

وقایع اقلیم سببه بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

فرخندای کس را برهانی ندید عکرمه گفت من از آن گرنجته ام که این سخن گویم در این وقت چشمش خوب گشتی فدا شدی از این بزم
 یافت و کذب و قومه و هتو الحق و چه که خواست انگار ترا با التی بشود دست نیافت دانست کلام حق است
 و خاطرش دیگرگون شد و از جانب دیگر ام حکیم صغیه دختر حارث بن شام غزوه عکرمه که هم زوجه او بود که مسلمان گشت
 و از برای عکرمه نیز امان گرفت و از دنبال شوهر راه ساحل شیر داشت چون بخار بحر رسید بحر خویش را بر فراز چو
 کرده بر فراشت گشتیان لنگر افکند و در آن روز تی سوار کرده به کشتی رسانید تا شوهر خویش را دیدار کرد آنجا گفت
 ای پسر عم من از نزد من گوی کارترین مردم برای تو امان گرفته ام عکرمه گفت تو چنین کردی و با آنهمه زحمت و خطا که از من
 دید مرا امان داد گفت او از آن گرفتار است که سخن راست شود و در طریق مراجعت گیرد خود را به سلامت بسفک عکرمه
 شاد خاطر با زن را و مراجعت گرفت گویند در عرض او خواست با زن مناجات و مخالفت کند صغیه گفت من سلام
 و تو کافری ترا از من حقی و بجز نباشد با بچه چون با که نزدیک شد نزد رسول خدا را که هر پوشیده نزد او مشوف
 بود با اصحاب فرمود یا ایها الذین آمنوا ایاها عکرمه بن ابی جهل نموسن و مهاجر میرسد
 زینهار بد را در دشنام گویند زیرا که سب مردکان چندان زیان نکند و زن کار را نیز آری دهد مع القصد عکرمه با زن
 خویش بیاب خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله را آورد و صغیه نقاب از چهره فرو کرد گشته رخصت با رجعت بدرون خیمه درآمد و
 عرض کرد یا رسول الله عکرمه را آورده ام منم پس شاد خاطر شد و از کمال فرح از جای برخاست چنانکه رو از دو شو
 مبارکش فرود افتاد و فرمود او را بدرون آورد پس صغیه او را در آورد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مرتباً بالرب المهاجر و
 عکرمه بر پای ایستاد و عرض کرد یا محمد این زن میگوید مرا امان دادی شد و سخن بصدق کرده اینها کام عکرمه گله
 بگفت و مسلمانان گرفت و از غایت شرم سر بر داشت و عرض کرد یا رسول الله نیکو کار تر و راستگویی تر و با وفا
 تر از همه مردم تویی فرمود ای عکرمه هیچ از من سؤال نکنی که مرا امان قدرت باشد الا آنکه با تو عطا کنم عرض کرد می
 خواهم که از خدای بخوابی تا بر قدمی که برای تقویت شرک و خصمی تو زده ام و بهر با بسطوری که در روی تو کرده ام و
 سخن که در غیبت تو گفته ام که لایق مکانت تو نبوده از من عفو فرماید پنجه دست برداشت و گفت اللهم اغفر لعکرمه
 کل ذلوه فاعادینها او منطلق تکلم به او ترکیب اوضع فیه بریدان بقصد عن سبیلک عکرمه
 گفت یا رسول الله هرگز که از بجز منع از راه حق نبل کرده ام هیچی خواهم دو چندان در کار دین بگذارم و خدا که با اهل اسلام
 مقاتله کرده ام دو چندان با کافران مجازت کنم و از آن پس در جهاد روزگار میگذراند در خلافت ابو بکر در غزوه
 با کفار شهید شد چهارم حویرث بن نفیل و او رسول خدا را بجای می گفت بعد از فتح که مشوف داشت که پنجه خویش را به
 ساخته میانک در خانه خود پوشیده بریت و در بیت علی علیه السلام در خانه او رفت و شخص حال او کرد گفتند یا و
 گرنجته علی بگذاشت اما حویرث چون دانست او را میجویند پوست بر تنش زندان شد و از خانه خویش بیرون
 تاخت تا که در جای دیگر خود را پوشیده بارود در عرض راه امیرالمؤمنین را دیدار کرد و کردنش از پنجه پنجم نفیس بن
 ضبابة البلیسی و او برادر شام بود نخستین شام بدین آمده مسلمانان گرفت و در غزوه بدر بیع لازم رکاب شد
 کین مرد انصاری از بنی امیه بن عمرو بن حوف چنان دانست که او مشرک است و درین گمان خصم شام را بگذاشت نفیس
 چون این بشنید از که بدین آمده در رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان کرد تا مرد انصاری در قتل خطا ادای دین کند
 نفیس

در این وقت چشمش خوب گشتی فدا شدی از این بزم
 یافت و کذب و قومه و هتو الحق و چه که خواست انگار ترا با التی بشود دست نیافت دانست کلام حق است
 و خاطرش دیگرگون شد و از جانب دیگر ام حکیم صغیه دختر حارث بن شام غزوه عکرمه که هم زوجه او بود که مسلمان گشت
 و از برای عکرمه نیز امان گرفت و از دنبال شوهر راه ساحل شیر داشت چون بخار بحر رسید بحر خویش را بر فراز چو
 کرده بر فراشت گشتیان لنگر افکند و در آن روز تی سوار کرده به کشتی رسانید تا شوهر خویش را دیدار کرد آنجا گفت
 ای پسر عم من از نزد من گوی کارترین مردم برای تو امان گرفته ام عکرمه گفت تو چنین کردی و با آنهمه زحمت و خطا که از من
 دید مرا امان داد گفت او از آن گرفتار است که سخن راست شود و در طریق مراجعت گیرد خود را به سلامت بسفک عکرمه
 شاد خاطر با زن را و مراجعت گرفت گویند در عرض او خواست با زن مناجات و مخالفت کند صغیه گفت من سلام
 و تو کافری ترا از من حقی و بجز نباشد با بچه چون با که نزدیک شد نزد رسول خدا را که هر پوشیده نزد او مشوف
 بود با اصحاب فرمود یا ایها الذین آمنوا ایاها عکرمه بن ابی جهل نموسن و مهاجر میرسد
 زینهار بد را در دشنام گویند زیرا که سب مردکان چندان زیان نکند و زن کار را نیز آری دهد مع القصد عکرمه با زن
 خویش بیاب خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله را آورد و صغیه نقاب از چهره فرو کرد گشته رخصت با رجعت بدرون خیمه درآمد و
 عرض کرد یا رسول الله عکرمه را آورده ام منم پس شاد خاطر شد و از کمال فرح از جای برخاست چنانکه رو از دو شو
 مبارکش فرود افتاد و فرمود او را بدرون آورد پس صغیه او را در آورد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مرتباً بالرب المهاجر و
 عکرمه بر پای ایستاد و عرض کرد یا محمد این زن میگوید مرا امان دادی شد و سخن بصدق کرده اینها کام عکرمه گله
 بگفت و مسلمانان گرفت و از غایت شرم سر بر داشت و عرض کرد یا رسول الله نیکو کار تر و راستگویی تر و با وفا
 تر از همه مردم تویی فرمود ای عکرمه هیچ از من سؤال نکنی که مرا امان قدرت باشد الا آنکه با تو عطا کنم عرض کرد می
 خواهم که از خدای بخوابی تا بر قدمی که برای تقویت شرک و خصمی تو زده ام و بهر با بسطوری که در روی تو کرده ام و
 سخن که در غیبت تو گفته ام که لایق مکانت تو نبوده از من عفو فرماید پنجه دست برداشت و گفت اللهم اغفر لعکرمه
 کل ذلوه فاعادینها او منطلق تکلم به او ترکیب اوضع فیه بریدان بقصد عن سبیلک عکرمه
 گفت یا رسول الله هرگز که از بجز منع از راه حق نبل کرده ام هیچی خواهم دو چندان در کار دین بگذارم و خدا که با اهل اسلام
 مقاتله کرده ام دو چندان با کافران مجازت کنم و از آن پس در جهاد روزگار میگذراند در خلافت ابو بکر در غزوه
 با کفار شهید شد چهارم حویرث بن نفیل و او رسول خدا را بجای می گفت بعد از فتح که مشوف داشت که پنجه خویش را به
 ساخته میانک در خانه خود پوشیده بریت و در بیت علی علیه السلام در خانه او رفت و شخص حال او کرد گفتند یا و
 گرنجته علی بگذاشت اما حویرث چون دانست او را میجویند پوست بر تنش زندان شد و از خانه خویش بیرون
 تاخت تا که در جای دیگر خود را پوشیده بارود در عرض راه امیرالمؤمنین را دیدار کرد و کردنش از پنجه پنجم نفیس بن
 ضبابة البلیسی و او برادر شام بود نخستین شام بدین آمده مسلمانان گرفت و در غزوه بدر بیع لازم رکاب شد
 کین مرد انصاری از بنی امیه بن عمرو بن حوف چنان دانست که او مشرک است و درین گمان خصم شام را بگذاشت نفیس
 چون این بشنید از که بدین آمده در رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمان کرد تا مرد انصاری در قتل خطا ادای دین کند
 نفیس

جسد اول از باب قوم من مجلدات مانع التواريخ

مقبول دین گرفت و مسلمان شد آنگاه فرضی بدست کرده انصار بر او کشت و بگو گزینت و نزد کشت بعد از قح که
 با چند تن از مشرکین به بنوعه در زفته کجا بر بدن کاسات خمر مشغول شده نیکه بن عبداللہ لثی اورا بدانت ناکا به برفا
 عرقت با کس ساخت ششم بهار بن لاسود بود رسول خدی را رحمت فرودان کرده آنگاه که ابوالعاص بن الزین
 شوبه زینب دختر رسول خدی در بدر اسپر شد و پیغمبر اورا از دست ساخت بگو فرستاد و همچنان گرفت که زینب را
 فرستد پس رسول خدی خود ابورافع و سلمه بن اسلم را فرمود تا اورا ببردند آنگاه که زینب را بر بود و چو
 راه بدین پیش داشتند بسیار با جماعتی از دینان زینب را خسته بر او حمل بردند و بانیزه اسپسی بدورسانید زینب حامل بود
 حمل را ساقط ساخت چنانکه در غزوه بدر این فقه تفصیل رفت ازین روی رسول خدی خوشس در ساخت و
 نوبتی که سرب با طرف که مانور میفرمود فرمان کرد که اگر به بیمار دست یافتید اورا با آتش بسوزید پس نوا میخواند **بِالْحَمْدِ**
وَبِالتَّوَكُّلِ اگر بر او ظفر حستید نخت پاش قطع کنید آنگاه شمشیر کشید با تجمعه بعد از قح که کس اورا دید از کرد و پوشیده
 بزینت چون رسول خدی از کعبه رجعت فرمود دیگر در میان نخبین جایی داشت ناکا به سبب اسکار کشت و فریاد
 بر کشید که ای محمد من مسلمان آمده ام و ازین پیش کراه بودم اینک خدی با سلامم هدایت فرمود که ای سیدم
 که خدی کی است و محمد بنده در رسول است اینک کنایه کار و شرمسارم پیغمبر مبارک بزیر انداخت و شرم داد
 با او عتاب کند خود فرمود ای بیمار ترا مفود شستم چه اسلام جرایم را محو و مظلومس کند گویند بعد از سبب اصحاب اورا
 بدشنام یاد میکردند و او بر این اسب شکیب داشت چون رسول خدی این بشنید فرمود ای بیمار اگر کس ترا دشنام
 گوید تو نیز اورا بدشنام یاد کن بنعم صفوان بن امیه بود او نیز بر سر عمه پیغمبر است چه مادر او ام هانی دختر عبدالمطلب است
 بعد از قح که با غلام خود تبار بکنار بجز گزینت و همی خواست تا کشتی در رود و دیگر بلا در کرد و غیرین و سبب جمعی بزرگ
 پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله سبید قوم من صفوان میخواهد خوشس را بدریا در اندازد بانی انت واقی چه شود که اورا امان
 دهی فرمود تا دو ماه اورا امان دادم عمیر شتابزده این شروه بدو برده صفوان را عجب گفت محمد مر امان داده سو کند
 با خدی که باز نشوم تا از نشانی من آری عمیر باز شتافت این سخن معروض داشت پیغمبر دای خود یا عمه خوشتر را
 بدو فرستاد چون صفوان در قح که انعام را بر سر پیغمبر گزید بود بشناخت با عمیر که باز شتافت در برابر پیغمبر
 کرد که با محمد عمیر میگوید مر دو ماه امان دادی فرمود ای صفوان چهار ماه امان دادم این بود تا پیغمبر برای خنک هوا زن از
 که بیرون شد و صفوان با اینکه شرک بود ملازم رکاب کشت رسول خدی رزده و بعضی دواب حرب از دست
 صفوان گفت **اغصبا یا محمد** فرمود **بل عاریة مضمونه** بعد از رحمت پیغمبر و طایف در اراضی جزایه میان شعبی عبور
 میفرمود همچنان صفوان حاضر بود و میان شعب از شتر و گوسفند و دیگر مواشی و غنایم آکنده بود و صفوان بران غنیمت بزرگ
 عجب بیکریت و قطع نظر میکرد رسول خدی نیز اورا بگوشه چشم مکران بود ناکا فرمود ای صفوان ترا این غنیمت بزرگ
 عجب می آورد عرض کرد چنین باشد فرمود یا ابا و سبب آنچه ترا عطا کردم صفوان تباست ما خود داشت و گفت
ما اذ انبت نفس احدی یبذلها الا لقریبی و دیدنک مسلمانان گرفت ششم حادین حلاطه بعد از قح که علی علیه السلام
 بر او ظفر با تجمعه خوشس ساخت نیم کعب بن زبیر و او رسول خدی را بجا همی گفت و بعد از قح که بچه از مدت زمان پوشیده
 نیز بخت چنان جواب فیایه کتب کعب با زینب و احوال زینب شرح بزکارم و بعضی از شعاریان نیز کار کنیم در دنیا

اینکه در این کتاب
تاریخ و روایات
در باره پیغمبر
و صحابه است

در این کتاب
تاریخ و روایات
در باره پیغمبر
و صحابه است

در این کتاب
تاریخ و روایات
در باره پیغمبر
و صحابه است

وقایع قابلیم سببه بعد از هجرت سوخته الی زمان ما

که بر من خردا گیرند و گویند تو هیچ نظم و نثر استشهدا دخی در نظر بر سخن همت سخول را مقبول نداری چه پیش آنکه از تحریر نشات عملی ادب و تشبیه قصاید شعری عرب پرمیزی و بهم نکتی که این روش از طرفیت تاریخ نگاران میگوید شود من بنده و برین گونه پاسخ بر آنم که این شعر با استشهدا بنا در راهم بلکه این کلمات تمیبه و اردت احوال شاعران است و همی خواهم که این کتاب مبارک از مقالات علمای ادب و جبهات شعری عرب عالی نماید و نیز واجب شد آنکس را که بزودی فهم این کلمات نیست ناچار این اشعار را بخواند و بداند بلکه بگویند که بگذارد و بگذرد چه نزل این نظم و نثر در کتاب این کتاب رقم شده نقصانی بحال قصه سازند و زبانی تمام تاریخ نرساند. لاجرم ذکر احوال شعری رسول خدای را شرح میسنگارم و محاسن این اطناب را نشانی اند در خانه کتاب شرح خواهم گذاشت اکنون سخن بازیم کعب پسر زبیر بن ابی سلمی است و نام ابی سلمی ریاح است سو ریاح بن قره بن الحارث بن مازن بن ثعلبه بن ثور بن بکر بن لاجم بن عیون ابن عمرو بن اذین طایفه بن العباس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان مغرب است و علمای ادب در قبایل عرب سه کس را بر تمامت شعر برتری داده اند اول امر لقب کنند و دوم نافع ذبیحانی سبزه زبیر بن ابی سلمی و بر این گفته تمامت سخن زمان همه است مانند سخن درین کرده اند که زبیر سه کس که امیت کردید دست عمر بن خطاب زبیر را انتخاب نمود چنانکه در زمان خلافت خود آنها را که بطرف جایه سفر میکرد کتب ابن عباس را طلب داشت و علمی از امیر المؤمنین علی شکایت نمود که پس درین سفر رفقت فرمود نگاه گفت با ابن عباس مسیح توانی از اشعار شعری چند

روایت فرمائی گفت کیت اشعار عمر گفت آنکس که این شعر گفت
 وَلَوْ أَنَّ حَمْدًا أَجْلَدُ النَّاسِ أُجِلُّوا وَلَكِنْ حَمْدُ النَّاسِ لَيْسَ بِمُجْتَلِدٍ

گفت این شعر زبیر است فرمود اشعار خرد است ابن عباس گفت با که ام حجت اشعار است قَالَ عَمْرٌو بَأَنَّهُ كَانَ لَاطْفًا طَلْفٌ فِي الْكَلَامِ وَيَجِبُ وَوَحْشِي الشَّعْرُ وَكَمْ يَمْدَحُ أَحَدًا لَمْ يَمْدَحْهُ وَنِزْمٌ كَرِيمٌ وَزُورٌ فِي الْخَمْرِ خَوْسٌ نَحْنُ مِنْ اشعار شعری میکرد نگاه ابن عباس آمد عمر گفت علم نام در شعر ابن عباس است نگاه از وی سوال کرد که اشعار کیت ابن عباس گفت زبیر بن ابی سلمی فرمود شعری از وی روایت کن که درین سخن باشد ابن عباس گفت این شعر در مدح نبوت است
 جَاءَنِي مِنْ رَبِّيهِ لَوْ كَانَ يُعْقَدُ فَوْقَ السَّمَوَاتِ أَحَدٌ قَوْمٌ لَا وَطَنٌ يَوْمًا إِذَا قَعَدُوا غَفَانَهُ كَوَيْدِ مُحَمَّدٍ وَنَقَلَهُ مَا كَانَ مِنْ بَعْضِهِ لَا يَنْزِعُ اللَّهُ عَنْهُمْ مَا يَهُ حُدُوا

و معویبه گوید اشعار در جا بخت زبیر است و در سلام کعب و نیز عویبه از خلف بن قیس پرسش کرد که اشعار کیت گفت قَالَ زُهَيْرٌ لَا تَكْفُرْ عَنِ الْمَدْحِ أَهْلُ الْكَلَامِ وَابْنُ شَعْرَانَ زُبَيْرٌ بَرَّابْنٌ كَفْتَهُ حَتَّى أَوْرَدَ قَمَابِكَ مِنْ جِبْرِ أَوَّاهُ قَاتِمًا تَوَارَثَهُ أَبَاؤُا أَبَاهُ أَبَاهُ قَبْلَ

و نیز عکره از پدرش جبر پرسش کرد که اشعار کیت گفت در جا بخت زبیر در سلام فرزدق و علمی اخص از زبیر بود که عکره گفت ای پدر قاتم کت لیفنیک از بحر خود چه بهره که شتی قَالَ تَحَرَّتْ الشَّعْرُ تَحَرَّتْ لَنْتُ مِنْ سَعْرٍ مَعْرُورٍ خَوْسٌ بِهَشْمٍ وَجُونِ نَشْرٍ كُنْتُمْ فِي بَرَجٍ زُبَيْرٌ بِرَبِّكَ شَعْرَانِ نَحْنُ كَفْتَهُ كَانُوا أَحْسَنَهُمْ شِعْرًا وَأَبْعَدَهُمْ مِنْ شَخِيفٍ وَجَمْعُهُمْ لَكَيْتٌ مِنَ الْمَعْوِيهِ فُلَيْلٌ مِنَ الْمَيْطُونِ وَاشْتَدَّ مِنْهَا الْغَدَى فِي الْمَدْحِ وَكَأَنَّهُمْ أَمْشَا فِي شِعْرٍ بَعْضُهُ نِكْوَزُ زَمَانِ شَعْرَانَ زُبَيْرٌ هَسْتُ جَبْرُ نَحْنُ خَفِيفٌ زَنْدُ مَعَانِي سَكْرٌ فِي الْفَاعِلِ كَمَا كَجَانَهُ وَبِهِمْ نَحْنُ زُبَيْرٌ هَسْتُ كَبُرُكَ بِاشْعَرِ النَّاسِ

این شعر را در کتاب تاریخ نگاران میگویند که این شعر را در خانه کتاب شرح خواهم گذاشت اکنون سخن بازیم کعب پسر زبیر بن ابی سلمی است و نام ابی سلمی ریاح است سو ریاح بن قره بن الحارث بن مازن بن ثعلبه بن ثور بن بکر بن لاجم بن عیون ابن عمرو بن اذین طایفه بن العباس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان مغرب است و علمای ادب در قبایل عرب سه کس را بر تمامت شعر برتری داده اند اول امر لقب کنند و دوم نافع ذبیحانی سبزه زبیر بن ابی سلمی و بر این گفته تمامت سخن زمان همه است مانند سخن درین کرده اند که زبیر سه کس که امیت کردید دست عمر بن خطاب زبیر را انتخاب نمود چنانکه در زمان خلافت خود آنها را که بطرف جایه سفر میکرد کتب ابن عباس را طلب داشت و علمی از امیر المؤمنین علی شکایت نمود که پس درین سفر رفقت فرمود نگاه گفت با ابن عباس مسیح توانی از اشعار شعری چند

این شعر را در کتاب تاریخ نگاران میگویند که این شعر را در خانه کتاب شرح خواهم گذاشت اکنون سخن بازیم کعب پسر زبیر بن ابی سلمی است و نام ابی سلمی ریاح است سو ریاح بن قره بن الحارث بن مازن بن ثعلبه بن ثور بن بکر بن لاجم بن عیون ابن عمرو بن اذین طایفه بن العباس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان مغرب است و علمای ادب در قبایل عرب سه کس را بر تمامت شعر برتری داده اند اول امر لقب کنند و دوم نافع ذبیحانی سبزه زبیر بن ابی سلمی و بر این گفته تمامت سخن زمان همه است مانند سخن درین کرده اند که زبیر سه کس که امیت کردید دست عمر بن خطاب زبیر را انتخاب نمود چنانکه در زمان خلافت خود آنها را که بطرف جایه سفر میکرد کتب ابن عباس را طلب داشت و علمی از امیر المؤمنین علی شکایت نمود که پس درین سفر رفقت فرمود نگاه گفت با ابن عباس مسیح توانی از اشعار شعری چند

مجدد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

بیتا ال ابي سلمی و اشعر الثانیین جلا زهبن ابن عربی گوید آنچه برای زبیر بود در شعر از بجز دیگر کس نیست نشود
او ابو سلمی شاعر بود و خاشق شبانه بن الغدیر شاعری فحل است و خوابش سلی شعر پرداخته شناخته است و دخترش
غفار از شاعری بجهت تمام است و فرزند اش نخستین کعب اندیکم بجز دو شاعر نامبردارند و فرزند زاده اش منصور بن
کعب نیز شاعر است و نام منصور بعبه است از بیری لقب منصور یافت که بزرگی بیکانه درآمد و برادر ازین برسد
و او را با تیغ ضربات کشید و بزرگن از آن جراحت جان سلامت برد و منصور بر این سر پیری شاعر بود که

العوام نام داشت و این شعر را خوابش غفار در مریه او گفت

وَمَا يَغْنِي تَوَقِّي الْمَرَّ شَيْئًا وَلَا عِفْدَ التَّمِيمِ وَلَا الْعَضَادُ
إِذَا لَمْ تَمِيتَهُ فَأَمْسَى بِبَاقٍ بِهِ وَقَدْ حَوَّ الْجُحْدَارُ
وَلَا فَاهُ مِنْ الْأَيَّامِ تَوْمًا كَمَا مِنْ قَبْلُ لَمْ تَجْلُدْ فَذَارُ

گویند یکروز عارث بن عوف بن ابی حارثه با برادرش خارجت تواند بود که من از کس دختری بشود زنی بجوابم
رد رسول کند گفت ای انکس اوس بن حارثه بن لام الطائی است که بکر مصابرت ترا رضامند بدارم سخن جار
دگشت شد و غیرش خیش کرد در زمان بر فاست و خارج را نیز با خود برداشت و شتابان زده بخانه اوس بن خارجه آمد و این
از پیردن قبه خویش وارد بدار کرد و پرسش نمود گفت از بجز چه طری این مسافت کردی گفت آمد نام حاجب خوشاوندی
مخلم کنم و با تو خویش و هم آنک باشم اوس چون دانت از پی خواستاری دختر آمد بخت مکرده داشت روی ازو
بر تافته مضطرب خویش درآمد زوجه اوس که نسب بقبیله عبس میبرد گفت این چه کس بود که با او سخن میگویی فانا
او را که بشتی و باز شدی گفت بد عرب عارث بن عوف المری گفت چرا او را وقتی که اشتی گفت مردی است
با پی خواستاری دختر من آمد گفت دختر ترا با بد عرب نزدیک کنی که خواهی داد هم اکنون شباب تارک این نامبر
کن پس اوس برفت دل حارث را باز آورده بخیمه خویش در آورد و با زن گفت دختر بزرگتر را حاضر کن چون حاضر شد قال
يَا بَيْتَةَ هَذَا حَارِثُ بْنُ سُوَيْدٍ الْعَرَبِيُّ أَنَا فِي حَاجِبًا وَذَلِكَ أَنَّ زَوْجَكَ فَأَقُولُ لِي كَيْفَ حَارِثُ يَسِدُ
عَرَبٌ وَزَمَنٌ دَخَرَ مَنَاجِدَ رَادَةَ دَارِمُ تَرَابًا وَكَذَلِكَ أَرَمُ حَيْسُ كَوْنِي قَالَ لَا تَقْعَلِ لَأَيَّامَةً فِي ذِي جَنَّةٍ وَفِي خَلْفِي
بَعْضُ الْعَهْدِ وَلَسْتُ بِأَبْنِ عَيْبَةَ قَبْرِي حَيْثُ لَيْسَ بِجَارِكِ فِي الْبَلَدِ فَيَسْتَجِيءُ مِنْكَ وَلَا أَمِنْ أَنْ يَهْرِي مَنِي مَا يَكُونُ
فَيُطْلَعُنِي فَيَكُونُ عَلَيَّ فَيَدْمِي فَيَذَرُكَ فَتُؤَيُّ بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ كَيْفَ أَنْ نَذِي بِصُوبِ نَيْتِ جِهْمِ نِي بِسْتَمُ كَيْفَ
بِكُو دُخْوِي هَمُورَ نَدَارِمُ وَنِيمُ دَعْمُ زَادَهُ مِنْ نَيْتِ كَيْفَ رَعَايَتِ حَمُّ كَيْفَ دِهْمَا يَهْ تَوْ نَيْتِ كَيْفَ زَوْجِيَا كَيْفَ بَعِيدُ بِنَا شَدَّ كَيْفَ
مَكْرُوهُ دَارِدُ طَلِاقِ كَيْفَ دَارِمُ عَارِبُ مَنَاجِدُ وَنَحْسِينُ كَيْفَ دُخْوِي بِرِخِيْرِ مَنَاجِدُ حَارِثُ دَارِمُ عَارِبُ مَنَاجِدُ وَنَحْسِينُ كَيْفَ
كَيْفَ كَيْفَ بَاخُو بَشْرُ كَيْفَ بُو دُخْوِي كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ
مَا تَعْلَمُ قَالَ فَوَيْ بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ كَيْفَ مَنَاجِدُ مَنَاجِدُ دَارِمُ عَارِبُ مَنَاجِدُ وَنَحْسِينُ كَيْفَ دُخْوِي بِرِخِيْرِ مَنَاجِدُ حَارِثُ دَارِمُ
شَوْي دَيْسُ قَرَبِي شَوْي بَارَكَ اللَّهُ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ كَيْفَ
كَرْدَالَتْ أَنْتَ وَذَلِكَ فَعَالَ طَهَا إِي عَرَضَتْ ذَلِكَ عَلَى خَيْتِكَ فَأَبْنَاهُ فَقَالَ لِي وَاللَّهِ الْجَمِيلَةُ وَجَمَلُهَا
الصَّاعُ يَدَا الرِّقِيَّةَ خَلْفًا الْحَسْبِيَّةَ أَبَا فَنَ طَلْفِيْنَ فَلَا خَلْفَ اللَّهُ عَلَيْكَ بِحَيْرٍ فَقَالَ بَارَكَ اللَّهُ عَلَيْكَ

وَمَا يَغْنِي تَوَقِّي الْمَرَّ شَيْئًا وَلَا عِفْدَ التَّمِيمِ وَلَا الْعَضَادُ إِذَا لَمْ تَمِيتَهُ فَأَمْسَى بِبَاقٍ بِهِ وَقَدْ حَوَّ الْجُحْدَارُ وَلَا فَاهُ مِنْ الْأَيَّامِ تَوْمًا كَمَا مِنْ قَبْلُ لَمْ تَجْلُدْ فَذَارُ

وقایع اقبالیم سببه بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

گفت روی من بهشت بدایع است و دست من ایف صنایع و میچکس ز نیر با چندین غده و بت خلاق خلاق گوید
 لاجرم او من نیز دیک حارث شد و دختر صفری را با او عقد بست مادرش فرمان کرد تا ز بهر او قبه بزود کار و در آنجا
 حارث از بهر زفاف نیز او شتافت و زمانی آنک در آنک کرده بیرون شد خارج جگفت بان ای برادر زاف
 کردی گفت لا والله چون ست بدویاریم فالت مة عند ابي اخوتی هذا والله ما يكون ناچار حارث
 بایست و با برادر زن کوچ داده طریق بر این خویش پیش داشت و در عرض را دیگر در زاف طرکرت که با زن زفاف
 کند پس برادر خود خارج را گفت غمی از پیش بران و خود از جاده بسکوی شده و فرود آمد و نشی در نمازین نشست و خواست
 کار بجا کند دیری بگذشت که بر نشست و با خارج پیوست گفت بان ای برادر چونی قال لا والله فالت لی انکا
 یفعل بالامة الجلیبه والبیته الا یجد لا والله حتی تنحر ابیخدر و تذبح الغنم و تدعو العرب
 تعمل ما یعمل لیله گفت تو چنان با من زفاف خواهی کرد که با کنیزگان ایسز کنه مادام که عرب را
 دعوت کنی و از بهر چنین عرس دیمه سازی و شتران دگو سفندان بیج نفرمانی و آنچه شایسته مانده است ساخته کنی
 بر کردن آرزو سوار نشوی حارث بر صابت عطر و علقه است و در دستها دو گفت چنین کنم با آنچه کوچ بر کوچ تا بجانه
 خویش طی مسافت کرد و ضنا دید قوم را بجهنم کرد و محبس ضیافت ساخت و با زوجه خویش خانه را از یکانه سرداخت و
 همچنان تهیه ست از نزد او باز شد خارج گفت چگونه بیرون شدی گفت لا والله فالت انفسح للثاء و العرب
 یقتل بعضها بعضا گفت تو بکار عرس بپرداز و طریق غرب نی سپری و حال آنکه عرب تیسر در هم نهادند و
 یکدیگر عرض تیغ همی سازند و روی این سخن بجزب عیب و ذمیان داشت چنانکه شرح خصومت ایشان جلد دوم تاریخ التواریخ
 در ذیل قصه نعمان بن منذر مرقوم افتاد با آنچه حارث گفت بان باز گوی تا چه باید کرد فالت اخرج الی هؤلاء القوم
 فاصیل بینهتم ثم ارجع الی اهلك فلن یفوتک گفت زن و زفاف از دست تو بیرون نشود بهم کنون بر خیزد این
 مخالفت در میان عیب و ذمیان بمالمت تبدیل فرمای حارث از رای درویت اشکفتی گرفت و خارج را برداشته
 میان قوم آمد و بر خون که در میان ایند و بسیله رفته بود با هم برابر داشت و آنچه بی عوض مانده و با دای دیت تقریر یافت نیز
 شتر بر آید پس حارث آنچه بر دست نهاد که بر سال بنزار شتر تقبیل عیب فرستد و بین شرط عقد مصاحبت استوار است
 آنگاه باز آمد و با زن زفاف کرد و از وی بنین و نبات آورد گویند درین مصاحبت حصین بن ضمضم حاضر شد چه برادر
 هم بن ضمضم را در دین حابس عیبی تقبل آورده بود لاجرم حصین بن ضمضم ترمی سوگند یاد کرد که سر نشوید و تن با آب در بند
 مادام که در دین حابس با تنی از مردم عیب از قبیله غالب عرفند و مار و پاک نازد و این راز را پوشیده میداشت و
 مردم عیب از کبیده و پنجه بودند تا که مردی از قبیله غالب بر حصین عبور داد گفت چه کسی گفت از مردم عیب از شعبه غالب پس حصین
 توانی بر تو ساخت و او را مقبول ساخت چون آنچه جماعت عیب بر سرش بر شوقند و همی خواستند تا فتنه خفته را بر شوبند از
 انیسوی بهم بن سنان بن ابی حارثه و عم زاده اش حارث بن عوف بن ابی حارثه را این نقض همه بستنی چنان ماکوار
 بود و اصل چاین امر را واجب شد لاجرم حارث پس خود را با صده شتر تقبیل عیب فرستد و در پای او که از خوابید بن شتر از
 پنجهها بر گیرید و اگر نه فرزند مرا بجای خوبی خود خون بریزند مع بن زیاد عیبی سید قوم بود چنانکه شرح حارث در ذیل قصه نعمان
 بن منذر در جلد دوم تاریخ التواریخ مرقوم افتاد قوه را از ایت بگریز داشته اند از ایت پندیر فتنه درشت مصاحبت و مسالمت را

وقالوا ان لم يبعده بعد رحلت سول خذ في زمانها

وَمَنْ يُؤْتِ لَابُدْمَ وَمَنْ هَدَيْتَهُ
 وَمَنْ هَابَ سَبَابَ الْمَنَابِتِ
 وَمَنْ يَجِيلُ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِهَا
 وَمَنْ يَعْصِرُ ظَرْفَ الرَّجَاحِ قَائِمًا
 وَمَنْ لَا يَدُودُ عَنْ حَوَالِ السَّلَاحِ
 وَمَنْ يَغْتَرِبُ بِحَسَبِ عَدُوِّ صَاحِبِهِ
 وَمَا يَكُنُّ عِنْدَ مَرِيضٍ مِنْ خَلِيفَتِهِ
 وَكَانَ نَرِيٍّ مِنْ مِثَالِكَ مُجِيبِ
 لِسَانِ الْفَتَى نِصْفًا نِصْفًا
 وَإِنَّ سِفَاهَ الشَّيْخِ لَا حِلْمَ بَعْدَهُ
 سَقَلْنَا فَأَعْطَيْتُمْ وَعَدْنَا وَعَدْتُمْ
 إِلَى مَطْمَئِنِّ الْبَرِّ لَا يَجْمَعُهُمْ
 وَإِنَّ سَبَابَ التَّمَاؤِ يَسْتَلِمُ
 بَلْ كُنْ حَمْدُهُ ذَمًّا عَلَيْهِ وَسَيِّئُهُ
 يُطِيعُ الْعَوَالِي رَكِبَتْ كُلُّهَا
 هَدَمَ وَمَنْ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ نَظْمًا
 وَمَنْ لَا يَكْفُرُ بِرَيْفَتِهِ لَا تَكْفُرُ
 وَإِنْ خَالَهَا خُفَى عَلَى النَّاسِ تَعْلَمُ
 زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي النَّصِيحَةِ
 فَلَمْ يَبْقِ إِلَّا صُورَةُ اللَّحْمِ وَاللِّدْمِ
 وَإِنَّ الْفَتَى بَعْدَ السَّفَاهَةِ يَحْلُمُ
 وَمَنْ أَكْثَرَ التَّنَالِ يَوْمًا سَجِيحًا

وَمَنْ يَجِيلُ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِهَا
 وَمَنْ لَا يَدُودُ عَنْ حَوَالِ السَّلَاحِ
 وَمَنْ يَغْتَرِبُ بِحَسَبِ عَدُوِّ صَاحِبِهِ
 وَمَا يَكُنُّ عِنْدَ مَرِيضٍ مِنْ خَلِيفَتِهِ
 وَكَانَ نَرِيٍّ مِنْ مِثَالِكَ مُجِيبِ
 لِسَانِ الْفَتَى نِصْفًا نِصْفًا
 وَإِنَّ سِفَاهَ الشَّيْخِ لَا حِلْمَ بَعْدَهُ
 سَقَلْنَا فَأَعْطَيْتُمْ وَعَدْنَا وَعَدْتُمْ

کنون باز نیم به استمان کعب وز در کودکی جودتی در طبع و سورتی در خاطر بود و کاه می سخن می خوردن می آورد و زیر نیمه زخم
 سخن استوار شود و شعرش نزدیک سخن شناسان پسندید و نغمه او را از گفتن شعر منع می نمود و چون میخند بود
 هم میخند و کاه به ضرب مشت و چوب خشم میگرد با اینکه کعب به پیری پسند نبود از گفتن شعر باز می پشیمان گریه
 او بر میزد سوار آمد و نفرمود او را در جنبان باز داشتند قال والذي اخلف به لا تنكلم بيديك شعرا لا ضربك عليه
 ضربا يبتكلك عن ذلك سوگند یاد کرد که اگر ازین پس سخن شعر کنی چنانست بجز سارم که زبانت گویان بماند
 چندش محبوب داشت و همچنان کعب سخن شعر میگرد این گرت زیر خشم دست از باز داشت و در رعایت سخن
 کاشت و هنوز کعب کودکی بود بشر جوانی روزگار میپرد و کاه بی شعر میگفت یکروز از رعایت سخن باز شد و این سخن
 کاتما احدثوا هبني عيبا من القرى موقرة شعرا

این قصه باز میبگفته اگر چه با خود اندیشید که بعد میت شاعری شود لکن خشمگین بر با تو خود سوار شد و نیز دیک
 داد و اشخی با شک و مشت بگفت کاهش روی خوش ساخت و گفت ای کعب آنچه میگویم به تو بسازد و شعری
 چند بر بهینه فرانت کرد و کعب بر سر ما سخن گفت زیر بابت که او شاعری ستود و کرد قال قد
 اذنت لك في الشعر يا فتى و او را اجازت داد و گویند وقتی با بنه زمیانی در مدح نعمان بن منذر این بیت گفت
 لزال الارض مايت حيا و يحيى ما حيت ثقبلا نزلت بمشعر الغير منها چون سخن در چهارید نعمان
 گفت همانا این شعر تو به جانزد و بخیر است اکنون ترسه روز هملت نهادم که هر صراطی خرد چنان گفتی که تدارک
 این شبهه کند بجایزه صد شترت عطا خواهم نمود و کرده بنده ما یم تا سرت از منم بر کنه فقال له نعمان فدا جلدك
 ثلثا فان فلک ماة من ابل العصابير و الا فصربت السيف بالغه ما بلغت ما بنه عاجز خانه و باز میزد
 و این قصه بگفت میرزا خنیشی در صبح بیدار شد و سخن را بنویس در خاطر زبانت بست و با اتفاق با بنه در صبح او را شنید
 کعب نیز از قفای ایشان راه برگرفت زیر خواست او را بجای گذارد و با بنه رفتند و کعب و کاه خوش ساخت و سخن میزدند

وَمَنْ يَجِيلُ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِهَا
 وَمَنْ لَا يَدُودُ عَنْ حَوَالِ السَّلَاحِ
 وَمَنْ يَغْتَرِبُ بِحَسَبِ عَدُوِّ صَاحِبِهِ
 وَمَا يَكُنُّ عِنْدَ مَرِيضٍ مِنْ خَلِيفَتِهِ
 وَكَانَ نَرِيٍّ مِنْ مِثَالِكَ مُجِيبِ
 لِسَانِ الْفَتَى نِصْفًا نِصْفًا
 وَإِنَّ سِفَاهَ الشَّيْخِ لَا حِلْمَ بَعْدَهُ
 سَقَلْنَا فَأَعْطَيْتُمْ وَعَدْنَا وَعَدْتُمْ

جسد اول از کتاب دوم من مجدداً شرح التواریخ

بچنان سخن فرمان در مصراع شعر میگردد کعب بانامه گفت ای هم چو مصراع آخر را چنین گوئی قَتَمَعُ جَانِبَيْهَا
 است تمپلاً نامه در حجب شد و اورا بسنودزیر گفت درستم که کعب فرزند منست و روز دیگر بانامه حضرت
 نعمان شنافت و آن شعر بخواند و صد شتر گرفت و شتران را از برای کعب فرستاد و کعب پذیرفت و همچنان
 از بهر نامه گذاشت باجمه کعب همه شباب را دریافت و شاعری محل گشت برادرش بجزیر شعر میگفت
 از قضا چنان افتاد که کعب در بجزیر کعب گفت لحنی باین غنم بیاش از رعایت کوسفدان دست باز گیر تا من
 و بدانم انجیر یعنی محمد چه میگوید چنانچه ازین پیش بدان اشارت شد چون بجزیر نیکت بنمیر آمد و کلمات آنحضرت
 شنید مسلمانان گرفت در خدمت سول خدای قامت است آنحضرت کعب بردند و او در خدمت آن شعر گفت و بشمار

أَلَا أَبْلَغُنَا بِمَعْنَى بَحْرٍ أَوْ سَالَةٍ
 قَوْلِ خَلْقٍ لَوْ نَلَوْنَا أَمْثَارَ الْأَبَا
 سَفَاكَ أَبُو بَكْرٍ بَكَارٍ رَدِيَةٍ
 فَخَالَفْنَا سَبَابَ الْأَرْبَعِ وَالْبَعَثَةِ
 فَإِنْ أَسْفَلْنَا نَحْلُ فَلَسْنَا بِأَبْوِي
 قُلِ آتِي شَيْءٌ مِنْ رَبِّكَ وَبَلَدًا
 عَلَيْهِ وَكَهْ يُذْرِكُ عَلَيْهِ أَخَا كَلْبَا
 فَأَهْلَكَ الْأَمَامُونَ مِنْهَا وَعَلَكَا
 فَضَلَّكَ فَمَا لَكَ بِالْبَيْتِ فَهَلْ لَكَ
 وَلَا فَايِلُ إِلَّا عَثَرْتُ لَسَانَا

این شعر در کتاب
 شرح التواریخ
 در باب
 شرح کعب
 آمده است

چون بهات بر سول خدای رسید فرموده شد که این کلام را در دست کعب که من خوانم و دیگر آنچه گفت دروغ
 گفت فقال من لایموزکم کتب بن زهیر ذکعتله یعنی بر کس از شما کتب و یاد کند او را زنده نگذار و چون شعر
 خون او را در ساخت بجزیر در راهی فرستاد و پیام داد که خبر مسلمانان و قایم فرستاد و میسج تواند کرد و چون مسلمانان کبری

هر عیبان که در فکر کرده پیشش ندارد و مسخو خواهد بود و این شعر بد فرستاد
 أَلَا بَلِغْنَا كَعْبًا فَهَلْ لَكَ فِي الْكَيْ
 إِلَى اللَّهِ لَا الْفَرِي قَوْلًا أَلَّا رِي وَصَل
 لَدَى يَوْمٍ لَا يَجُوزُ وَلَيْسَ بِمَقْلَبٍ
 فَيَذِينَ زَهْرٍ فَهَوَّ لَا شَيْءٌ بَاطِلٌ
 نَلَوْنَا عَلَيْهَا بَاطِلًا وَهِيَ أَنْزَمُ
 فَجَبُّوا إِذَا سَكَا النَّجَاهُ وَنَسَمُ
 مِنَ الشَّارِبِ لِطَاهِرِ الْقَلْبِ مُسَلِّمُ
 وَدِينٌ أَيْ سَلَى قَلْبَ مُحْسَرٍ

این شعر در کتاب
 شرح التواریخ
 در باب
 شرح کعب
 آمده است

گویند این شعر کعب در غزوه حنین است و کرده
 وَكَذَلِكَ مِنْ بَنِي عُمَرَ وَأَفِ
 بَارِ مَا جِ مَشْفَقَةٌ خِصَافِ
 وَرَشَقٌ بِالْمَرْثَةِ اللَّطَافِ
 وَصَحْنَا هُنَّ بِالْفَيْ مِنْ سَلِيمِ
 فَزَجْنَا وَالْجِبَادُ جَوْلُ يَهْمِ
 وَفِي أَكْنَافِهِمْ طَعْنٌ وَضَرْبُ

این شعر در کتاب
 شرح التواریخ
 در باب
 شرح کعب
 آمده است

گویند وقتی خطبه کعب دیدار کرد و گفت مسج دانسته روایت مراد شعرا خانواده شما تا چند است و چند در شایسته
 و تشبیه قواعد شمارنج مهرم و اسر و از فحول شعرا روز کار خبر ترا و مرا کجایی گذاشته لاجرم هرگاه شعر کوفی از عافان

خود تذکره مسکن و مرا نیز یاد مسید از کعب این شعر بخت
 إِذَا مَا سَوَى كَعْبٌ وَقَوْزٌ جَوْلُ
 نَحْلٌ قَوْلًا مِثْلَ مَا نَحْلُ نَحْلُ
 كَيْدَانٍ لَا يَلْفِي مِنَ الشَّارِبِ وَجِلْدُ

این شعر در کتاب
 شرح التواریخ
 در باب
 شرح کعب
 آمده است

وقایع اقا لیم سبوع بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

فَقَصُرَ عَنْهَا مَنْ يَتَّبِعُهَا فَتَقَطَّ حَقُّهَا

چون این سخن را مژده در ضرر برادرش حاج بشنید بروی غمخوار گردید و از دشمنان سوار شد و نمود

بِأَسْنِكَ إِذْ خَلَفْتَنِي خَلْفَ شَاعِرٍ

وَأَنْ تَخِيْبَنَا أَخْيَبُكَ أَنْ تَخْلَا

فَلَسْتَ كَحَسَانِ الْحَسَامِ ابْنِ مَاءٍ

بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...

ابو عمره بن حنیف سر را از اسعار گرفته و کعب دستها را زمین روی زمین

لَوْ كُنْتُ الْعَجَبُ لَبِئْسَ مَا لَعَجَبْتَنِي

بَلَسَى الْقَتْلِ كَأَنَّهُ لَقَبٌ بَدْرِكُهُمَا

وَالسُّرُورَةُ مَا فَاشٍ مَدُّ وَدَلَّةُ أَمَلٍ

بَسَى الْقَتْلِ وَهُوَ مَجْنُونٌ لَهُ الْقُدْرَةُ
فَالنَّفْسُ وَالْجِدُّ وَالْقَمُّ مُنْذَرَةٌ
لَأَنْتُمْ هِيَ الْعَيْنُ حَتَّى يَلْمِزَ الْأَمْرَ

باجمله چون کعب دانست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در ساخته و بجهر جاگزید از همیشه مسلمانان این نخواستند اما چاره نصیحت در مدح پیغمبر خدا کرده و راه بدین پیش داشتند طای مسافت کرده بعد از آنکه از دشمنان نزدیک بود که او را در لیل راه سخت و ابو بکر او را بر دست بستند و در کعب چهره خود را بدامن عمامه پوشیدند و میخواستند تا مبارک او را در این زمان از میان و ایمان خویش بریزند چون در برابر پیغمبر ایستاد ابو بکر عرض کرد یا رسول الله اینک مردیست از عرب و تمیز او بشیر و اسلام با تو میماند پس بشیر دست فراوانست و کعب میخواست که او را نکند و آنجا که گفت ای آنکه با رسول الله هذا مقام العائذ بك فانكعب بن زهير و تمیز او نصیحت که بظلم کرد و بود خواندن گرفت چون بن سر رسید

سلامت

إِنَّ الرَّسُولَ لَسَبَّكَ وَسَبَّكَ اللَّهُ

سُبَّكَ مِنْ سُبِّ اللَّهِ سُبَّكَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّسُولَ لَسَبَّكَ وَسَبَّكَ اللَّهُ

و از یکونه در چند شعر اخلاصی بر نصاریست و ما برین را ناگواران قرار گفتند ما رضایه میسیم که مدح ما را در عجا

انصار با زمانه کعب از در سعادت این شعر در مدح نصاریست

مَنْ سَرَّ كَرَمًا الْجَوَّهَ فَلَمْ يَزَلْ

الْبَازِلِينَ نَفْسُهُمْ لِيَسْتَبْرِمَ

وَالنَّاطِقِينَ بِأَعْيُنِ مَحْسَنِي

وَالضَّارِبِينَ النَّاسَ عَنِ إِذْيَالِهِمْ

بِنَطْقِهِمْ بَرْدِيَّةً لَسَكَاهُمْ

هَدُوا الْكَلْبِيَّةَ يَوْمَ بَدْرٍ صَدِّ

بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...

بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...
بیشتر از آنکه...

و از همه که کعب از در سعادت نشا کرده و در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله معروف است و نام ما بود
بِأَسْنِكَ إِذْ خَلَفْتَنِي خَلْفَ شَاعِرٍ
وَمَا سَعَادَةُ قَدَالِي الْبَرِّ إِذْ وَاخِلَا
وَمَا سَعَادَةُ قَدَالِي الْبَرِّ إِذْ وَاخِلَا
بِأَسْنِكَ إِذْ خَلَفْتَنِي خَلْفَ شَاعِرٍ
وَمَا سَعَادَةُ قَدَالِي الْبَرِّ إِذْ وَاخِلَا
بِأَسْنِكَ إِذْ خَلَفْتَنِي خَلْفَ شَاعِرٍ
وَمَا سَعَادَةُ قَدَالِي الْبَرِّ إِذْ وَاخِلَا

شکوخوا

وقام قائم سبعة بعد رحلت رسول خدا الى زمانه

شد النهار ذلعا عطش تصد
 نواحي رخو الضعين لغير لها
 نفي اللبان يكفها رمد عينا
 يعي الوشاة جنا بهار قوظم
 وقال كل خليل كنت املة
 فكل خلوا بسيد لا ابا لكم
 كل ابراهيم وان طالك سدا
 انبتت ان رسول الله اوعدا
 فقد انبت رسول الله معندا
 مهلا هذالك الذك اعطاك نافلا
 لا تاخذت باقوال الوشاة ولم
 لقد اتوم مقامات لوفوم ربه
 لظل بوعدا الا ان يكون له
 حتى صغت يني لا انا زعه
 لذلك اهب عندى ذراكله
 من خادير من ابوث الاسد سكة
 بغد وقللم ضرا من عيشهما
 انابا ورقرا الا بحل له
 منه تطل سباع الجوضيه
 ولا يزال بواديه اخوتيه
 ان الرسول لسيف لنبينا
 في عصبة من قراي قال فانام
 زالوا فما زال انكاسه لا كنف
 ثم العرايين ابطال لبوسهم
 بيض سوانع مذنتك لها جلو
 لا يفرحون اذ انالك رما حمم
 يمسون مشي الجال الزم بعضهم
 لا يوقع الطعن الا في حورهم

فان فجاوبها نكدا مثلا كند
 لانا نعي بكرها الثاعوز معقول
 مشق عن ترافها رعا بيل
 انك يا ابن ابي سلمي لمقول
 لا الهيتك ابي عنك مشق
 فكل ما فذرا الرحمن مفعول
 يوم ما على اله حدباء محمول
 والعفوع عند رسول الله ماول
 والغد عند رسول الله مقبول
 اذ نبت وان كرت في الافا ويا
 اري في اسمع ما لو لسمع الفيل
 من الرسول باذن الله نوبل
 في كذي نمان قبله الفيل
 وبيل انك منوب ومسول
 من بطن عثر عبل ونه عبل
 لحم من القوم معفور خواديل
 ان بترك القرن الا وهو مجدول
 ولا تمشي بواديه الا راجل
 مخرج البروال الدرسا ما كولا
 مهتد من سبوت الله مسولا
 بيطن مكة لما اسلوا زولوا
 عند اللفاء ولا ميل معازيل
 من نبح داود في الهيجا سرا بيل
 كانه خلق القفا ومجدول
 قوما ولتوا اجازيعا اذا بيلوا
 ضرب اذ عرت سود الناييل
 وما لهم عن جياض المون هليل

منهم ثم ان نصير رسول خدائي بجمعيان فرموا شويدها كعب محسبكم

منهم ثم ان نصير رسول خدائي بجمعيان فرموا شويدها كعب محسبكم
 العطن من الضعين لغير لها
 نفي اللبان يكفها رمد عينا
 يعي الوشاة جنا بهار قوظم
 وقال كل خليل كنت املة
 فكل خلوا بسيد لا ابا لكم
 كل ابراهيم وان طالك سدا
 انبتت ان رسول الله اوعدا
 فقد انبت رسول الله معندا
 مهلا هذالك الذك اعطاك نافلا
 لا تاخذت باقوال الوشاة ولم
 لقد اتوم مقامات لوفوم ربه
 لظل بوعدا الا ان يكون له
 حتى صغت يني لا انا زعه
 لذلك اهب عندى ذراكله
 من خادير من ابوث الاسد سكة
 بغد وقللم ضرا من عيشهما
 انابا ورقرا الا بحل له
 منه تطل سباع الجوضيه
 ولا يزال بواديه اخوتيه
 ان الرسول لسيف لنبينا
 في عصبة من قراي قال فانام
 زالوا فما زال انكاسه لا كنف
 ثم العرايين ابطال لبوسهم
 بيض سوانع مذنتك لها جلو
 لا يفرحون اذ انالك رما حمم
 يمسون مشي الجال الزم بعضهم
 لا يوقع الطعن الا في حورهم

منهم ثم ان نصير رسول خدائي بجمعيان فرموا شويدها كعب محسبكم
 العطن من الضعين لغير لها
 نفي اللبان يكفها رمد عينا
 يعي الوشاة جنا بهار قوظم
 وقال كل خليل كنت املة
 فكل خلوا بسيد لا ابا لكم
 كل ابراهيم وان طالك سدا
 انبتت ان رسول الله اوعدا
 فقد انبت رسول الله معندا
 مهلا هذالك الذك اعطاك نافلا
 لا تاخذت باقوال الوشاة ولم
 لقد اتوم مقامات لوفوم ربه
 لظل بوعدا الا ان يكون له
 حتى صغت يني لا انا زعه
 لذلك اهب عندى ذراكله
 من خادير من ابوث الاسد سكة
 بغد وقللم ضرا من عيشهما
 انابا ورقرا الا بحل له
 منه تطل سباع الجوضيه
 ولا يزال بواديه اخوتيه
 ان الرسول لسيف لنبينا
 في عصبة من قراي قال فانام
 زالوا فما زال انكاسه لا كنف
 ثم العرايين ابطال لبوسهم
 بيض سوانع مذنتك لها جلو
 لا يفرحون اذ انالك رما حمم
 يمسون مشي الجال الزم بعضهم
 لا يوقع الطعن الا في حورهم

جداول از کتاب ویم من مجلدت مانع التیوانج

اَمِنْ اللّٰحْمِ وَالْعِظَامِ لِوَسِيٍّ ثُمَّ نَفْسِي الشَّهِيدَانِ نَدِيٍّ

منم فرمود الحمد لله الذي هدانا لهذا على الاصلح ما اسلمنا اسلامنا حتى جمع جريم واثام است اما زانی که خون ایشان بر
 کشت اول منبت غنیه که زوجه ابوسفیان بود خصمی او بارشول خدا و آنجناب وحشی را بغض خمره سید الشهدا در غزوه
 مرقوم نهاد بعد از شرح که نهنگام که زمان بارشول خدای معیت بیکرند تقابلی از چهره او نخبه در میان نسوان کاکفت نگاه
 نقاب ز روی بر شیده گفت منم منم منم منم چون سلمان آمدی خوش آمدی عرض کرد سوگند با خدای این
 پیش بل بسج خمیر ز روی زمین زخمیه تو دشمن ترند شتم و نیک بسج علی را از این خمیه تو دوست ترند از منم منم فرمود
 معنی بریت خواهد بود پس عرض کرد که منم در معیت است بدست تو رسانم فرمود من بازمان مصافحه کنم در این صحیح
 انما لک کونند جایه بردست نهادن زمان بر فرزانجا به دست او مس کنند یا که قدحی آب آوردند و پنجه دست بر آن کردند
 برده بعد از آن زمان دستهای خود را فرود انداختند بجهت منم بسری خود بار شد و برت که در سزای است خود در شکست
 گفت ما ز شما مفرد بودیم و چندین طریق جهل سپردیم نگاه بر غاله بر سم به حضرت سول فرستاد و پیام داد که امسال
 کو سفدن مانده اند و کم بار گیرند پنجه دعا کرد تا گو سفدن بسیار شد منم گفت به این بر که رسول الله دریم قریبه
 نیم فرقی ایشان کثیران عید ستم حاصل بودند و اشعار او را که در سجای پنجه آورده بود برد و بر لبه این خنجر ستم فرستاد
 شاه پیشند بعد از شرح که قریبه مقبول است و فرقی بکریخت پس از چند گاه رسول خدایش مان داد او حاضر شده
 ستمانی گرفت و از زمان عثمان بود چهار راز شب مولدین جنطه که شرح حالتش مرقوم شد و نیز بعد از شرح که مقبول است
 چهار صد و بیست و نهمین صیفی بن هشام و او مکتوب شب بن اتمعه را بقرش مهر و خاک که شرح رفت صاحب کل التیوانج
 گوید بعد از شرح که علی علیه السلام او را بکشت تمیدی نیز حدیث نقل کرده این حجر گوید مسلمانان گرفت صاحب عبول الله
 نیز بر آنست را مان یافته مسلمان شد و در حکومت عمر در رضی الله سواری اسب بر او ماخت داد جان بداد ششم ام سعد
 و نیز بکشت شامی که بر دیتی روز سیزدهم و هم شهر رمضان کردی در بیستم رمضان اند و ما ششم سوال پنجم در مکه جایی
 و نماز بقصر جمعی که شت در آن ایام مری چند حدیث شد چنانکه شرح میرود

منم فرمود الحمد لله الذي هدانا لهذا على الاصلح ما اسلمنا اسلامنا حتى جمع جريم واثام است اما زانی که خون ایشان بر کشت اول منبت غنیه که زوجه ابوسفیان بود خصمی او بارشول خدا و آنجناب وحشی را بغض خمره سید الشهدا در غزوه مرقوم نهاد بعد از شرح که نهنگام که زمان بارشول خدای معیت بیکرند تقابلی از چهره او نخبه در میان نسوان کاکفت نگاه نقاب ز روی بر شیده گفت منم منم منم منم چون سلمان آمدی خوش آمدی عرض کرد سوگند با خدای این پیش بل بسج خمیر ز روی زمین زخمیه تو دشمن ترند شتم و نیک بسج علی را از این خمیه تو دوست ترند از منم منم فرمود معنی بریت خواهد بود پس عرض کرد که منم در معیت است بدست تو رسانم فرمود من بازمان مصافحه کنم در این صحیح انما لک کونند جایه بردست نهادن زمان بر فرزانجا به دست او مس کنند یا که قدحی آب آوردند و پنجه دست بر آن کردند برده بعد از آن زمان دستهای خود را فرود انداختند بجهت منم بسری خود بار شد و برت که در سزای است خود در شکست گفت ما ز شما مفرد بودیم و چندین طریق جهل سپردیم نگاه بر غاله بر سم به حضرت سول فرستاد و پیام داد که امسال کو سفدن مانده اند و کم بار گیرند پنجه دعا کرد تا گو سفدن بسیار شد منم گفت به این بر که رسول الله دریم قریبه نیم فرقی ایشان کثیران عید ستم حاصل بودند و اشعار او را که در سجای پنجه آورده بود برد و بر لبه این خنجر ستم فرستاد شاه پیشند بعد از شرح که قریبه مقبول است و فرقی بکریخت پس از چند گاه رسول خدایش مان داد او حاضر شده ستمانی گرفت و از زمان عثمان بود چهار راز شب مولدین جنطه که شرح حالتش مرقوم شد و نیز بعد از شرح که مقبول است چهار صد و بیست و نهمین صیفی بن هشام و او مکتوب شب بن اتمعه را بقرش مهر و خاک که شرح رفت صاحب کل التیوانج گوید بعد از شرح که علی علیه السلام او را بکشت تمیدی نیز حدیث نقل کرده این حجر گوید مسلمانان گرفت صاحب عبول الله نیز بر آنست را مان یافته مسلمان شد و در حکومت عمر در رضی الله سواری اسب بر او ماخت داد جان بداد ششم ام سعد و نیز بکشت شامی که بر دیتی روز سیزدهم و هم شهر رمضان کردی در بیستم رمضان اند و ما ششم سوال پنجم در مکه جایی و نماز بقصر جمعی که شت در آن ایام مری چند حدیث شد چنانکه شرح میرود

فاطمه و خاتمه سودین علیه السلام برادرزاده ستم بن عبدالاسه مخرومی است و او از اشرف قبیل بنی مخزوم است در ایام توفیر
 پنجم در مکه دست بز روی بر آورد و بسنگام ستمت ما خود شد در آن حضرت سول آوردند فرمان رفت که دست او را
 کنند خویشتان و بدان با خود را شیبند که هیچ کس را ندیگری نباشد که از بهر شفاعت در زبان کشاید خراسانه بن پدین نیکند
 او شده و در آن حضرت شفاعت بر آنجناب اسامه تبریک پنجه آمد و در غفولناه فاحمه نماز مندی نهاد از گفتار
 زکات بدار رسول خدای بگویند شد و فرمود لا یشفع فی حدی فان الحد اذا انتهت الی قلبس طامناک انی ما
 یا حدی از حد و خذ از در شفاعت پرون ستم چون این بیدار کرد و پشیمان شد و عرض کرد یا رسول الله از هر
 من استغفار کن نگاه پنجم فرمودی کرده مردمان حم سالفه عرضه بلان شدند از بهر آنکه چون کین از کابرتان دست ستم
 برد و در آن ستم غنیه و حد بر روی نماندند و چون غنیه این نهاد فامه حد بر روی رواد شدند سوگند به خدای نفس درید او
 که اگر فاحمه و خمر ز روی کند بفرمایم دست در فحق ننهد و بفرمود دست فاطمه مخرومی را قطع کردند نگاه بر و ترجم کرد
 و عصا بداد فاحمه گفت یا توبت من بدرجه قیوم است پنجم فرمود از نامه خود چنانی که از مادر زاده باشی بحدیث لا
 کند که شفاعت

منم فرمود الحمد لله الذي هدانا لهذا على الاصلح ما اسلمنا اسلامنا حتى جمع جريم واثام است اما زانی که خون ایشان بر کشت اول منبت غنیه که زوجه ابوسفیان بود خصمی او بارشول خدا و آنجناب وحشی را بغض خمره سید الشهدا در غزوه مرقوم نهاد بعد از شرح که نهنگام که زمان بارشول خدای معیت بیکرند تقابلی از چهره او نخبه در میان نسوان کاکفت نگاه نقاب ز روی بر شیده گفت منم منم منم منم چون سلمان آمدی خوش آمدی عرض کرد سوگند با خدای این پیش بل بسج خمیر ز روی زمین زخمیه تو دشمن ترند شتم و نیک بسج علی را از این خمیه تو دوست ترند از منم منم فرمود معنی بریت خواهد بود پس عرض کرد که منم در معیت است بدست تو رسانم فرمود من بازمان مصافحه کنم در این صحیح انما لک کونند جایه بردست نهادن زمان بر فرزانجا به دست او مس کنند یا که قدحی آب آوردند و پنجه دست بر آن کردند برده بعد از آن زمان دستهای خود را فرود انداختند بجهت منم بسری خود بار شد و برت که در سزای است خود در شکست گفت ما ز شما مفرد بودیم و چندین طریق جهل سپردیم نگاه بر غاله بر سم به حضرت سول فرستاد و پیام داد که امسال کو سفدن مانده اند و کم بار گیرند پنجه دعا کرد تا گو سفدن بسیار شد منم گفت به این بر که رسول الله دریم قریبه نیم فرقی ایشان کثیران عید ستم حاصل بودند و اشعار او را که در سجای پنجه آورده بود برد و بر لبه این خنجر ستم فرستاد شاه پیشند بعد از شرح که قریبه مقبول است و فرقی بکریخت پس از چند گاه رسول خدایش مان داد او حاضر شده ستمانی گرفت و از زمان عثمان بود چهار راز شب مولدین جنطه که شرح حالتش مرقوم شد و نیز بعد از شرح که مقبول است چهار صد و بیست و نهمین صیفی بن هشام و او مکتوب شب بن اتمعه را بقرش مهر و خاک که شرح رفت صاحب کل التیوانج گوید بعد از شرح که علی علیه السلام او را بکشت تمیدی نیز حدیث نقل کرده این حجر گوید مسلمانان گرفت صاحب عبول الله نیز بر آنست را مان یافته مسلمان شد و در حکومت عمر در رضی الله سواری اسب بر او ماخت داد جان بداد ششم ام سعد و نیز بکشت شامی که بر دیتی روز سیزدهم و هم شهر رمضان کردی در بیستم رمضان اند و ما ششم سوال پنجم در مکه جایی و نماز بقصر جمعی که شت در آن ایام مری چند حدیث شد چنانکه شرح میرود

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زمانهای

۶۰

کنند شفاعت در حد و اندک حرام باشد دیگر خبان فدا که در ایام توقف که رسول خدای امر فرمود که کس زخمه و خیره و
و صنم به آنسانند و اجرت کفایت حلوان بجا من ببرد و نیز برشش کردند که میتوان از پیه حیوان مرده بها گرفت
کشتنها و مشکها را بدان تدبیرین فرمود **فَاللَّهُ أَكْبَرُ فَاللَّهُ أَحْسَنُ وَلِلَّهِ رُجُومُ النَّارِ** و کما و انما انا فانی خاوند
هجو در آن زمان گنا و گناه بر ایشان حرام است بر میکنند و بهای آنرا بکار میبردند یعنی برشش کردند که من بر دست تمام
که بعد از قحطی در کتب اقدس مابعد از م فرمود که ادای ذریه کن سه نوبت این سوال کرد و چنین جواب شنید
پس پیغمبر فرمود **وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ اِنَّ تَلُوهُ هٰهٰنَا اَفْضَلُ مِنْ اَلْفِ صَلَوةٍ فِئْتَا سِوَاہِ مِنَ السَّلْطٰنِ** و دیگر خالد
ابن الولید را با سی تن از اصحاب با رض خله مأمور ساخت تا تجانہ غری را از بن بر آورد خالد این خدمت را بجای می برد و باز
شد رسول خدای فرمود آن تنبله در آمدی آب پس چیزی را کردی عرض کردند بدم فرمود غری را از زبانی نکرده خالد طریق
مراحت گرفت و با شمشیر کشیده در تجانہ نفس می گردان که دینی بالیسوی پستان در خسار و سیاه لون اشک و خالد
چون این بیدار گردید گفت **كَفَرْنَا بِكَ لَا سُبْحَانَكَ اِنِّي رَأَيْتُ اللّٰهَ فَذٰلِكَ رَأَيْتُكَ** و بر او در و نیم گردانید و تجانہ حضرت رسول
خدای شتاب گرفت پیغمبر فرمود آن غری بود دیگر در بهار شمامغری را بر دستند و غری بزرگترین تبان در نیم پس
و نبی گمانه آنرا بر پیش میگذراند دیگر عمرو بن العاص مأمور تحریب تجانہ سوع شست و این تجانہ در میان قبایله بدیل
بود چون عمرو به انبار رسد در بان تجانہ گفت اینجا چکنی گفت حکم رسول خدای این تجانہ را بهم خودم کردم مادت
توانی زیرا که در منع خوابی یافت عمر و گفت بمنور بر طریق جبل میروی ای این صنم هیچ نواند دید و شنید و پیش شه
و آن صنم را در هم شکست و بفرمود تا فخرن او را کادش کردند و مسیح بناقد پس با سادون گفت بان چه دیده است
اَسْأَلُكَ لِلّٰهِ دیگر سعد بن ابی سحر با امیت سواز بهدم تجانہ منات با رضی علی سبیل فرمود و این تجانہ سبعه
جماعت دس و خرج و عغان بود و چون سعد با انجا شد سادون تجانہ پرشش کرد که از بجز چه بدنچاشیدی گفت
برای بدم این صنم گفت تو دانی و منات چون سعد بسوی تجانہ روان شد زنی بر بنه تن و سیاه روی و اشفتہ و
بیدار دست بر بنه خود همی زد و زاری می کرد و سعید منع زد و او را شکست و آن تنبله در او بران ساخته باز داشت
و دیگر خالد بن الولید را بعد از بدم غری فرمان رفت که با سبب و نجات از افعال جدا گردانند و بی از بی سلیم پار
غمنضا و لیله سفر کند و جماعت بنی خزیمه بن ثامر اکبش سعد از دعوت غایب عبد الرحمن بن خوف میر با خالد همراه
بود و از قضا در زمان جاہلیت خوف بن خوف بد عبد الرحمن با جماعت جدیده شدند و همچنان فاکتہ بن مغیرہ و
که عم خالد است انجاعت نقل آوردند لاجرم خالد و عبد الرحمن با بنی خزیمه کسی کمال بود با نجا چون خالد را در ایشان ببرد
کرد بنی خزیمه سلاح نبیک بر تن راست کرده در برابر مسلمانیان بر خفت شدند خالد نذر داد که شما چه گمانید گفتند ما
نصدیق محمد کرد ایم و در میان خود نسیان مساجد نهاد و نماز در انجا فرمود خالد گفت پس این سلاح جنگ از بجز نیست
ما شما را بدستیم هم نزدیم که بمبارد از دشمنان باشد خالد خدرا ایشان نیز بر رفت فرمان داد تا سلاح خود فرود نشیند
و بفرمود تا ایشان را دست کردن بسته بر سر بر اینکین از لشکر سپرد و یکشب چون چهار تیرگی گرفت او را که کس
ایسر خویش اسیر کرد جماعت بنی سلیم اسیران خود را با کشتند تا مباحرو انصار فرمان در انجا قرار شد و ویسیر
بگذراند یعنی از آنکه حضرت رسول شاکتین گفت پیغمبر فرمود **اِنَّ لَکُمْ فِيْ اَبْرِ الْبَلْکِ مِمَّا صَنَعَ خَالِدٌ وَ لَکُمْ**
گفت

این متن در حاشیه چپ قرار دارد و به صورت عمودی نوشته شده است. این عبارت به نظر می‌آید که بخشی از روایتی است که در متن اصلی نیز آمده است، اما در اینجا به گونه‌ای تراشیده شده است که فقط کلمات کلیدی و عبارات کوتاه را شامل شود. این عبارت به نظر می‌آید که بخشی از روایتی است که در متن اصلی نیز آمده است، اما در اینجا به گونه‌ای تراشیده شده است که فقط کلمات کلیدی و عبارات کوتاه را شامل شود.

جلد اول از کتاب دوم من مجلدت مانع التواریخ

گفت امی من برتت محبوبم بسوی تو از آنچه خالد کرد و بگیت آنچه امیر المومنین علی علیه السلام را طلب فرمود
 مالی فراوان بدو بسوی آنجا بخت نفرمود و دیت کشمگانه باز دپوشان نهویه ایشان را تدارک فرماید پس علی مرتضی
 نیز ایشان رفت و دیت ششصد تمانت بدو در مال از آنجا برفت برقه بود باز رسانید و گزید و چهارده گانه
 نداد و که از پیش از دیت قبل از موافق منوبه خیری بجای مانده بنامیده و اگر کشفه تمامت سیده علی گفت
 از آن مال که بانود حمل نادم بسوی خیری بجای مانده و نیز بایشان عفا کرد تا مساوی اموال منوبه خیری فراموش
 کرده باشند آنجا و طریق مرحمت گرفت سوا خاص پیش کرد که کار بر چگونه کردی فقال یا رسول الله
 عَدْتُ فَأَعْطَيْتُ لِكُلِّ دِيمٍ دِيْنَهُ وَ لِكُلِّ مَالٍ مَالَهُ وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَهُ فَأَعْطَيْتُهُمْ لِمَا نَلَعْتُهُمْ كَلَامُهُمْ
 وَ جَلَدِي دُعَاهِهِمْ وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَهُ فَأَعْطَيْتُهُمْ لِرِزْقِ عِيَالِهِمْ وَ فَرَّغْتُ صِيَابَهُمْ وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَهُ فَأَعْطَيْتُهُمْ
 لِمَا نَلَعْتُهُمْ وَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ وَ فَضَلْتُ مَعِيَ فَضْلَهُ فَأَعْطَيْتُهُمْ لِبِرِّضْوَاعِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ
 فَقَالَ يَا عَلِيُّ أَعْطَيْتَهُمْ لِبِرِّضْوَاعِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْكَ يَا عَلِيُّ إِنَّمَا أَنْتَ فِيهِ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى
 إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ وَ أَرَانِي جَاءَتْكَ عَلَى رَأْسِ خَيْلٍ خَالِدٌ وَ تَسَالَمَ فِي جَانِبِ خُورْمَةَ كَوْرٍ خُورْمَةَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 لَسْتُ أَنْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ بَعَثَ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ إِلَى بَنِي جَدِمْ فَفَعَلُوا مَا نَعَلُ فَصَعَدَ رَسُولُ
 اللَّهِ الْمُنْبَرِ فَقَالَ اللَّهُمَّ إِنِّي أُنَبِّئُكَ بِمَا صَنَعَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ لَكَ عَمْرًا ثُمَّ قَالَ إِذْ هَبَّ بِأَعْلَى فَذَهَبَ فَرَدَّتْهُمْ
 ثُمَّ نَاشَدَتْهُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْبَى شَيْءٌ فَقَالُوا يَا لَيْتَ دُنَا بِاللَّهِ قَبْلَهُ كَلَانِيَا وَ عِفَالٍ بَعِيرًا فَأَعْطَيْتَهُمْ لَهَا وَ بَعِي
 ذَهَبٌ كَثِيرًا فَأَعْطَيْتَهُمْ إِيَّاهُ وَ قَالَتْ هَذَا لِلدَّيْمِ رَسُولِ اللَّهِ وَ لِمَا يَعْلَمُونَ وَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ وَ لِرِغَابِ النَّسَاءِ وَ الصَّبَا
 ثُمَّ حَبَسَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَأَجْرَنَهُ فَقَالَ وَاللَّهِ لَا يَسْرِي بِي أَطْلِقُ أَنْ لِي بِمَا صَنَعْتَ حُمُرَ التَّعْمِ أَسَدُ اللَّهِ تَعْمُ
 رسول خدینه بدینگونه روایت کرده اند که این صاحب کرد فقال النبي أرضيتني رضي الله عنك يا علي أنت هنا
 أمي إلا إن التبع كل التبع من أحبك و أخذ بطريقك إلا إن التبعي كل التبعي من خالفك و رغب عن
 طريقك إلى يوم القيمة يا حمزة بن عبد المطلب يا رسول الله يا رسول الله يا رسول الله يا رسول الله
 جماعتی را صاحب کرد و بیایست و بی شش شرف بن سخن گوید که بعد از آنکه دیت کشمگانه از حرمین بیخارجی خالد
 بر پیش کرد که طرفی فرس خدیه پنجمین کردی جمله دیت تو به کوفی به من بخون در دست این گروه عید از آن وقت در فرغ من
 نه برقی من در روزین پیش نهادم که درم تو اینم درم بخون هم خود فالتی بن بفره شش میان ایشان سخن پیش کشید چون
 پنجمین سفید خالدر صلب کرد و فرمود امی خالد خاموش باش و با اصحاب من شومنت کن سوگند بخدا می که اگر بود زر کرد
 و از آن تو باشه و حمزه در راه خدایه کنی بزیر یک صباغ و یک روح باشد که اصحاب من در راه خدایه قدم نهاده اند
 بعضی از غمی عامه درین قصه خفیدت و بگفته است از عبد الله بن عمر حدیث کنند که بنی خدیه سر به خوت کرد و زیاده
 و طریق بفرمانی گرفت پس خالد فرمان به قتل و اسیر ایشان داد و همچنان گویند توانه بود که ازین لفظ که بنی خدیه بجای سلفی
 و بگفته خالد عمل بر عدول ایشان از اسلام کرده باشد ازین روی فرمان قتل کرد با بگو گویند در میان اسیران جوانی که
 دست بگردن بسته داشت از دهنش با عبد الله بن ابی حدرد سلمی گفت توانه بود که مرزبند یک آن خدیه که زبان
 جای دارنده جواز کنی و بازاری از پس آن هر چه بر من سپند رود باشد عبد الله سخن او پذیرفت و او را نیز دیت خدیه بمان
 پس بنی

وقایع اقلیم سببه بعد هجرت رسول خدا الی زمانه

پس زنی را مخاطب داشته شعری چند بخواند و پانچ گرفت آنجا و در بازار آورد تا سه شش ازین دور کرد اند ازین چون
 این بدید بیاید و بر برسد آنچنان افتاد و نعره بزد و جان بداد چون بن قصه حضرت رسول برداشته فرمود اما
 کان فیکم رجل کرحیم یعنی در میان شما یک مرد رحیم نبود که بر او بیخ بد و رسم در میال رسول خدا غالب من
 عبدالله فرمان کرد تا با زنی بی مدیح شد و آنحضرت را شریعت نبوی دعوت کرد و غالب بن عبدالله بر نیت حق
 رسالت بگذشت نبی مدیح کفشد مانه با شانه و نه بر شام فاری با نیت چون غالب انچه بازار آورد اصحا عرض کردند که
 باید ایشان غر کرد فقال رسول الله انکم سید اذیبنا و اذیبنا و ذبنا فان من تجی فیلج شنیب سبیل الله
 چون رسول خدا شارت اسلام ایشان را در مردمان خاموش شدند هم درین سال عبدالله بن سہیل بن عمرو و نهران رسول خدا
 بسوی جماعت نبی محارب رفت و ایشان را پیش مسلمانان دعوت نمود آن قبیل مسلمانان کفرشده و کروی نزدیک سو
 ند استقامت و هم در ایسال عمرو بن امیه لقمیری بسوی نبی آمد تل مامور شد و ایشان را با سلام دعوت کرد و آنحضرت
 ابا و استکفاف کردند چون خبر بازار آورد مردم کفشد باید غر کرد و از ایشان کفر حبت پیغمبر فرمود انانہ ایمان سبیلهم
 قد اسلموا فقولوا نعم یعنی هم اکنون بزرگان قبیل مسلمان نبود آن شامی آید مردم خود را نیز مسلمان میکنند
 و هم در ایسال عباس بن مرداس مسلمانان گرفت و آن چنان بود که پدر او مرداس را ضمنی بود که شمار نام داشت و از این پس سکود
 چون خواست از جهان درگذرد فرزند خود عباس را حاضر کرد و گفت ای نیک خوار خداوند ماست و در پیشش بکن عباس نهران
 می رسید بگو و ز چنان افتاد که از درون آن بت فریاد برخاست که ای عباس قوم نبی سلیم را که قوم تواند کعب عبادت ضحار را
 متروک دارند و خداوند خدا را پرستند ای نبی سلیم انگس که بعد از عیسی غار نبوت کرد و پیغمبر قرسی است پرستیدن ضحار کفر و شرک
 عباس چون این شنید ضحار را بگشت بوخت و بیدید آمد مسلمانان گرفت هم او نیز مسلمان شدند و از طریق سکه و کفشد

اگر غره چنین و مبارزت اصحاب پیغمبر با قبیلہ ہوازن و ثقیف

بعد از فتح مکہ قبایل عرب بیشتر زمان پذیر شدند و مسلمانان گرفتند لکن قبیلہ ہوازن و ثقیف که مردمی دلاور و شجاع بودند
 تخم و بطور وزیدند و با یکدیگر همان نهادند که با رسول خدا رزم دهند و کفشد پیغمبر با مردمی ناز نمود مصافحه و در حقیقت
 بعید نیست که اکنون قصد ما کند نیکو انست که ما بروی بنازیم و پشم سستی را حمله اندازیم پس مالک بن عوف نصرانی تا
 ہوازن بود و عدیل ثقیفی با قارب بن الاسود که زعم قبیلہ ثقیف بودند تمیز لشکر برداشتند جماعت نبی طال نیز ایشان
 پوست لکن مردم کعب و کلاب از ہوازن جدائی حبه اما مالک قبایل با ہوازن و کوهکان و اموال و مواشی کوچ میبردند
 مرد خبکی در میان ایشان بود گویند درین الفهم که مردی ناپیدا بود و صد و بیست سال بر زمین صد و شصت سال روزگار
 داشت در میان قبیله خیم بود و او را برای تمیزت می آوردند چون ارض و طاس لشکر کا گشت در زمین را لکن در فقال
 فی ایاتی و اذ انتم کفشد و روادى و طاس قال نعم مجال الخیل لا خون خون کاسهل نفس گفت زمین و طاس
 برای خشن مرکب نیکوست چندان سهل است که توایم سببان در روز و در جهان سخت که فرس رفتن فرودمانند
 گفت مالی اتع رفقاء البعیر فقیق الحار و حوال البقر و ثغاء الشايفت این فریاد کا در فریاد گفت که بیخاست
 کفشد مالک مردم را با اموال او و کوچ داد تا تواند فرار کرد و قال در بدل را عیضان و ذب الکتبه مالک و انست چنان
 که چگونه می تواند در میدان مردم رزم دهد آنجا مالک را طلب داشت و گفت این حبت گفت از بجز انست که مردم

مأمور است غالب بن عبدالله بن سہیل بن عمرو و نهران رسول خدا را دعوت کرد و آنحضرت را شریعت نبوی دعوت کرد و غالب بن عبدالله بر نیت حق رسالت بگذشت نبی مدیح کفشد مانه با شانه و نه بر شام فاری با نیت چون غالب انچه بازار آورد اصحا عرض کردند که باید ایشان غر کرد فقال رسول الله انکم سید اذیبنا و اذیبنا و ذبنا فان من تجی فیلج شنیب سبیل الله چون رسول خدا شارت اسلام ایشان را در مردمان خاموش شدند هم درین سال عبدالله بن سہیل بن عمرو و نهران رسول خدا بسوی جماعت نبی محارب رفت و ایشان را پیش مسلمانان دعوت نمود آن قبیل مسلمانان کفرشده و کروی نزدیک سو ند استقامت و هم در ایسال عمرو بن امیه لقمیری بسوی نبی آمد تل مامور شد و ایشان را با سلام دعوت کرد و آنحضرت ابا و استکفاف کردند چون خبر بازار آورد مردم کفشد باید غر کرد و از ایشان کفر حبت پیغمبر فرمود انانہ ایمان سبیلهم قد اسلموا فقولوا نعم یعنی هم اکنون بزرگان قبیل مسلمان نبود آن شامی آید مردم خود را نیز مسلمان میکنند و هم در ایسال عباس بن مرداس مسلمانان گرفت و آن چنان بود که پدر او مرداس را ضمنی بود که شمار نام داشت و از این پس سکود چون خواست از جهان درگذرد فرزند خود عباس را حاضر کرد و گفت ای نیک خوار خداوند ماست و در پیشش بکن عباس نهران می رسید بگو و ز چنان افتاد که از درون آن بت فریاد برخاست که ای عباس قوم نبی سلیم را که قوم تواند کعب عبادت ضحار را متروک دارند و خداوند خدا را پرستند ای نبی سلیم انگس که بعد از عیسی غار نبوت کرد و پیغمبر قرسی است پرستیدن ضحار کفر و شرک عباس چون این شنید ضحار را بگشت بوخت و بیدید آمد مسلمانان گرفت هم او نیز مسلمان شدند و از طریق سکه و کفشد

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

بر سر زن و فرزند و مال نیکو زرم دهنده قال و حیات هبل بلوی المنیر علی شی اذ رد بیضه هوازن الی علیها
 بلادهم و منسج حالیم فالق الرجال علی منون الخیل فانه لا یمنعک من رجل یبینه و فرسید فان کانت لک لحن
 بک من وراثتک وان کانت علیک لا تكون فذ فصحک هیکلک گفت این چه اندیشه ناصوابست که
 ترا مغرور داشته مردگر نزنده هرگز بمال و عیال نگرود و در میدان جنگ ترا مردان شاکلی اسلح و سپان بازی
 بجای این کودکان و مویشی را چسبنی جز این نیست که اگر نیر میت شوی این زمان بدست مردن بکانه آید شوند
 و این موال که سالها اندوخته شد پایمال ابطال رجال کرد و مالک سازین سخنان برنجید و سر برافت و گفت قد
 کون و کبر علمک بما پیش می و دوش تو بر شد و از پای برفت در گفت ان کنت قد کونت فو و دت غدا فو
 ذی لا یقصر بک و عقلمک هذا نوم که اشهد و لم اعین بیته گفت و در باشد که مقوم برای ناصوابست
 ناخیر شوند من در امر تو شریک شوم و بخیر نخواهم ماند تا در بد پرست کرد که جماعت کتب کتاب یکی شد که گفته شد
 با ما بدستان شد قال فابا بجد و الحمر لو کان نوم غلا و وسعاه ما کانت تعیب کعب و کلاب گفت
 با ما بخت و عقل از شماروی در کشیده است چه اگر شمار روز نصرت ظفر بود کعب و کلاب شما غایب نمیشه تا
 گفت از هوازن که حاضر است گفتد عمر بن عاص و عوف بن عاص قال ذانک الجذعان لا یمنعنا یعنی ازین روز غمنا
 سودی بدست نشود تا کجا نفسی سر بر آورد و گفت بالیثی فیها جریع اخب فیها و اضع اود و اظفی الزمیع
 کاتبه ثقیان از ان پس گفت ان مالک کنون اموال و افعال خویش با اهل و عیلت در عقلی مضبوط کن با سواران
 کار دار و کبر با مالک همچنان سخن و در از در شجاعت بعضی را بیعت میداد و در قیمنیک داشت چون در یکجا
 بدینگونه دید روی با جماعت هوازن کرد و گفت ان مردم کار تبه پر مالک با ملک سید که شمار در جنگ حضم
 دهد روی به بیعت نهند مردم هوازن ازین سخن در بوک و کفر آمدند و بر پیغمبر مانی مالک دل نخواهند مالک چون
 اینمضی را نفرس کرد منع بر آورد و سر شمشیر بر سینه خود و گفت ای جماعت هوازن اگر سر از فرمان من بر نیاید چنان شمار دم
 که میرتغ از پشت من بدر شود مردم هوازن چون بلیم او را در بر آید بیجا معانیه کردند تا چار سهرمان پذیر شدند چون
 مالک از ایشان دل قوی کرد کس بپسندیدنی سعد فرستاد و استمداد کرد ایشان گفتند محمد رضیع ماست و در میان
 ما بزرگ شده با او زرم ندمیم و از در مخالفت و محاربت پیرون شویم مالک بتکرار رسال علی و تشریح کاتب
 رسایل کرد و سیر نفر رفت و جماعتی را با شایگان با خود کوچ داد با بجله از دور و نزدیک نهمیه و تهنیت لشکر کرد چند تا کسی هزار
 دلاور برد کرد و آنگاه میکسوی طایف از ارضی و الهی را که هر سال عرب در اینجا بازار کردند می فرود آمد و از آنجا نطقی
 طریق کرده در پهن دشتی که وادی جنین نام دارد با قامت لشکر و تراق کرد از آنسوی انجیر حضرت پیو آوردند و از آنجا
 مالک الکی دادند دفع او بر رسول خدا واجب تمامه و با عدو کار بردخت و عجد نهد بن ابی حدرد سلمی را برای شخص
 جان سپاه دشمن پیرون فرستاد و عتاب بن اسید را حکومت کرد با داشت و معاوی بن حبل از نزد او نداشت
 نامردم که را بمسال نهد و احکام شریعت آموز کاری کنند مردم که چون خبر حکومت عتاب بن اسید را اصفا و و و
 ایشان که این بد افشانه محمد همیشه هستی محانت و خفت فارما را دوست میداد و اینک غلامی که بنو زبیر جد سال ازین روز کار نبرد
 بر میانج بزرگ که حیران حرم افتد اندام بر پیغمبر باید رسول خدا که کار بفرمان خداوند می کرد و سخنان ایشان را و قعی نگذاشت
 و بی حکمت

این کتاب از کتابهای معتبره است که در تاریخ و جغرافیه و طب و فقه و سایر علوم در آن مذکور است و این کتاب از کتابهای معتبره است که در تاریخ و جغرافیه و طب و فقه و سایر علوم در آن مذکور است

وقایع اقبالیم سببه بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

و بدین کلمات از بھر مردم مکہ عهد می نگاشت من محمد رسول الله الی الخیر ان ینبئ الله احرار و مسکین حرم الله
 اما بعد فمن کان منکم باللّٰه مؤمناً و یحییٰ رسولہ فی اقوالہ و مضیباتہ و فی افعالہ مصیوباً و علیٰ اخی محمد رسولہ
 و نبیہ و صبیہ و وصیہ و خیر خلق الله بعدہ موالیاً فهو منّا و الیّا و من کان لذلک اولیٰ منہ فحالی
 قحطاً و بعداً لا صحاب السعیر لا یقبل الله شتمنا من اعدائنا و ان عظم و کبر تصلیتہ نار حیم
 خالد اخذنا ابداً و قد فلد محمد رسول الله عناب ابن اسید احکامکم و مصالحکم و قد فوض الیہ
 نبیہ غایبکم و تعلیم جاهلکم و تقویم اورد مضطربکم و نادیب من زال عن ادب الله منکم لما علم من
 فضیله علیکم من موالاه محمد رسول الله و من تجار فی العصب علی و لی الله فقولنا خادم و فی الله اخ و لا
 ولیا لنا موالی لا عدائنا معیا و هو لکم سما ظلیلہ و ارض کتہ و شمس مصیبتہ و قد فضل الله علی کفکم
 بفضیل موالایہ و محبتہ ل محمد و علی و الطیبین من الیما و حکمتہ علی کفر نعل بما یرید الله فلو
 یخلف من توفیہ کما اکل من موالاه محمد و علی سرته و حظه لا یؤامر رسول الله و لا یطاعه
 هو التذبد الامین فلیطع المطیع منکم بحسن معاملتہ شرفی الخیر و عظیم الحیا و لتوق الخائف
 له شدیدا العیاب غضب الملک الغریز الغلابی لا یجمع منکم فی مخالفتہ بصغیرتہ فلیس الا کبر
 هو الافضل بل الافضل هو الاکبر و هو الاکبر فی موالاینا و موالاینا و معاداة اعدائنا و قد
 جعلنا الامیر علیکم و الرئیس علیکم من اطاعه و فرحنا به و من خالفه فلا یبعده الله عن جنته
 چنین باشد این نامه است از محمد رسول خدای همسایگان خانه خدای و سلمه حرم خدای پس بر که است
 بخدا و رسول و ابیان آورده و گفتار کرد از محمد را بصواب دانسته و بزرگ محمد علی را وصی او انصرف خلیف
 شمرده و از ماست و بارگشت و بسوی ماست و بر که مخالفت کند دور باد که از ما نیست علی
 پذیرفته نیست اگر چه بزرگن باشد همانا محمد بر عتاب بن اسید فرض کرده و صحاح امر شمارا بد کرده است تا حال
 بیایا کارها و جاهل را تعلیم نماید و کجیهای شمارا راست کند و بیفرمانه از ما دیب کند و این ماست بود و او که بر شمارا
 داشت در موالات با پیغمبر و نصیب بر می علی او خادم ما و در را و دین برادر ماست با دوستان ما دوست با
 دشمنان دشمن است و برای شما است سایه سر زنی سائیکه و امانی است منور و بدین موالات که اور
 با ما است خدیش بر شمارا زنی داد ما حکم خدای بر شمارا زنی دهد و خدایش بوقین خود نیز منند خواهد داشت
 و او محتاج بکتابت با ما نیست بد آنچه خبر شماست لغتم خواهد پس بر که اطاعت او کند متوقع جزای بر
 باشد و مخالفت او از عذاب خدای بر نیز دور است چنانکه بر خود سالی او غرزه گیرد و بزرگتر افضل باشد بلکه افضل
 بزرگتر باشد و بزرگتر شماست در محبت اولیای ما و برانت از اعدای ما خوشادال مطیع او و بر که خلاف او کند
 عذاب او بر دیگری نوشته شود مع الفصه عناب بن اسید این نامه گرفت و بیان ما عت او و مردم را فرمود
 که کرده مردمان این رسول الله زمانه بکم شها با غیر ما لیسنا فیکم و در حد و بر که علی مؤمنکم رسول خدا را شمارا
 که منافقان شهاب ثاقب و سنا زار جنسی شامل باشم و من بگوینا سم مومن از منافق و زود باشد که با ماست نماز
 هر دو هم و آنکس که حاضر جماعت شود حکم مومن بر وی جاری باشد و آنکس که بن خدای حاضر شود مومن بر وی
 و عزم

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی ائمتنا
 الطیبین

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی ائمتنا
 الطیبین

جسد اول کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

و عزم خدای از پلیدان پروازم بهمانا صدق بمانت است و دروغ خیانت و عصیان در هیچ جماعت در نیاید
اینکه خداوند ذلت بر ایشان کمارد و نهسته باشد که قوی شمانند و ضعیف است تا حق ضعیفان را از و بگیرم و ضعیفان
نزد من قویست تا حق او را از او بستانم از خدا به رسید و جان خود را بطاعت خداوند شریف کند و حق خود را
مخافت نایل سازید پس کار ایشان را بنظم کرده و حکم خدای جاری ساخت با آنکه چون رسول خدای از کابلیان
بن رسید پیر دخت تجیز لشکر نفرمود و با دوازده هزار و بر داتی با شانزده هزار مرد جنگی از مکه خیمه پیرون دوید
رزه و بعضی دیگر از آلات حرب از صفوان بن امیه بعاریت گرفت چنانکه ازین پیش شرح رفت و حمل آن
صفوان بر شتران خویش نهاد و ملازم رکاب شد و در عرض راه عبدالله بن ابی حذر و الاسلمی بجاسوسی رفت
بر رسید و صورت حال دشمنان را نمود عمر بن الخطاب عرض کرد یا رسول الله ایمانی شنوی بن ابی حذر چه
میگوید فقال قد كنت ضالاً فهدنا الله لهذا صراطاً مستقيماً و ابن ابی حذر و صادق با آنکه چون عبدالله بن حذر
کثرت سپاه دشمن در فزونی اموال و افعال ایشان را نمود پنجمی فرمود و گفت امید میرود که آن اموال غنیمت
مسلمانان شود و از شنوی نیز مالک رسد از بجز با سوسی بشکر گاه رسول خدا فرستاد چون ایشان بشکر
اسلام را نظار کردند و باز شدند مالک لرزشی در حدی تمام در اندام ایشان معاینه کرد گفت شمارا چه رسیده
مردان سفید پوش بر اسبان ابلق مکر بستیم که هرگز مانند آن دیدار نشده و به چو وقت لشکر ما را نیروی نیروی ایشان
نخواهد بود چه اجتماع مردم آسمانند صواب است که لشکر خویش را برداشته طریق مراجعت سپاری مالک
گفت ناگس ترین لشکر شما بوده اید و از بیم آنکه مردم را بهول و هربانند از نفرمود ایشان را باز داشتند تا آخر کردند
نشود آنگاه مردی را که بدلاوری شناخته داشت طلب نمود و او را بجاسوسی فرمان کرد وی برفت باز آمد و نیز
خبر بدگون آورد بانیمه ستوری در غرمت مالک از نکر و از شنوی چون بویگر ساختگی لشکر اسلام و عدت
عدت ایشان را بگزارن شد عجیبی در وی راه کرد و گفت امروز آن نیست که ما از رفت عدد مغلوب عدو کردیم رسول
خدای این سخن را که از در غرور بود کرده داشت و فرمود چنین گوی بگوید ما الضمیر الامین غنیمت الله العزیز الحكيم و ازین
در لشکر اسلام نخست بفریت افتاد و کویند این سخن را بویگر با سلمه بن سلام بن وقتش گفت با خود سلمه این سخن
و کرده ای از شنوی کویند چون رسول خدای بر کثرت شکر کرد است فرمود ان تغلبنا اليوم من قلة و سخت
نظر باشند اجتماعت که رسول خدای را بکثرت عدو موجب شکر از نبی نیست که این خطا از نیروی کرد با
که از این عباس حدیث کنند که رسول خدای فرمود خير الصحابة اربعة و خير النساء اربعة و خير الجنون
اربعة الالف وان تغلبنا اثنا عشر من قلة و اربعة الالف و اربعة الالف و اربعة الالف و اربعة الالف
نموده اما علت ورود دیگر گونه بوده مع القصة رسول خدای بشکر کوچ همی داد و در عرض راه درختی بزرگ باختر
و نهارت سکوف دیدار گشت و اندرخت را شکر کن عرب جا بلیت ات الانواط مینا میدند و بر سال بگردید اینجا
شد و سنان جنگ خویش را از اعضان آن شجر می آویخته و در پای آن درخت نج میگردید و دیگر از فامت مینمودند و
میشی با چند تن عرض کردند یا رسول الله چه باشد که از برای ما نیز ذات الانواط تفر فرماتی پنجم فرمود آنکه
سوکند با خدای که شما با من مثل آن سخن کردید که جودان با موسی گفتند و جاورنا بقی ابراهیم انوار اطلعت

وقایع اقلیم سبعم بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

تَعْلَمُونَ عَلَىٰ صُنَائِحِهِمْ فَأُولَٰئِكَ مَتَّعْنَاهُمْ لِنَاكِهَاتِهِمْ لَأَسْلَمَ نِعْمَ اللَّهُ بِكُمْ فَإِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنَّكَ كَذِبٌ
 به انبوی شدند جماعتی از بت پرستان آنکه رسیدند که از بصره ستایش ضمنی چند نصب کرده اند با موسی کاشانه و نیز
 خدای نصب کن با پیشش کنیم فرمود چه نادان مردم بود و باید لاجرم جهودان از کرده پشیمان شدند و طریق توبت ثابت
 حشد با حمله رسول خدای کویج داده راه باخین نزدیک کرد از انبوی مالک بن عوف فرمان داد اما جماعتی از آنکه
 طریق مسلمانان کین نهادند و گفت چون اشکر محمد در ایند یکبار جمله برید ما چون رسول خدای پیغمبر سر بر زمین
 را با علی مرتضی سپرد و عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص را نیز علی عیانت کرد و لوای قبیله وین با سید خنجر
 آن فخر ج را بجایاب بن اشتر سپرد و ابی سعید بن عباد و دو پنجان از بصره بر نفسی از او من و خورج لوای کرد و قیام
 عرب را نیز چه گانه بیری مقرر داشت و با مداد آن از راه شیب بوادی چنین تعاقب نمود نخستین خالد بن الولید
 منتقلای شکر میرفت با جماعتیکه ایشان را مسلح جنگ بود بدان راضی آنست چون طریق عبودان که پیغمبر سر بر زمین
 بکمره و تنوشند عبودان و احوار بنفاری از طریق تنوشند و در سبهار بودند از بیگام مردم هوازن تا گاه از لیکام و سران
 تاخستند و مسلمانان را تیر باران گرفتند اول کس غیبی که بیایم که فوج خالد بودند نیز دست شدند و در راه قرار شد
 و از قفای ایشان مشرکین قریش که نو مسلمان بودند بگویند این وقت اصحاب باخستند تا آنکه شدند و نروی آن
 جنگ با خودند بدانسان نیز نبرست شدند و درین صحرگاه رسول خدای بر تیر نسیا که فرود فدای بر به فرسار سوار بود
 و یابرد دل جای داشت و از قفای نبرستان نادر بود و ایا انفسا ان الله و انفسا ان رسول الله انک من مبه و رسول
 خدای و بردای پیغمبر **إِنِّي أَنبَأْتُ النَّاسَ فِي عَجْرٍ رَمِي فِيهَا نَسِيَةٌ وَأَبْرَأْتُمْ نَسِيَةً وَأَبْرَأْتُمْ نَسِيَةً وَأَبْرَأْتُمْ نَسِيَةً**
 خاک بر روی من زمین می فساند و سگفت ای ابن لقریش که ای رسول الله و ای رسول الله و ای رسول الله و ای رسول الله
قَالَ لَهُ وَبَلَكَ مَا هَذَا الَّذِي صَنَعْتَ كَفْتِ أَيْ عَمْرٍ فِي كَارِاسْتِ كَرِشِ دَارِي وَكُنُو نَسِيَةً بَأَجَابِ كُنُو نَسِيَةً
 گفت هذا آخر الله باجمه کار بر مسلمانان تنگ شده و بجای نسیت باخستند دادند و بعضی از نو مسلمانان قریش سخن
 بشاعت میگرددند بوسفیان بن حرب گفت اصحاب محمد چنان کرختند که تا کنار بحر نتوانند است تا دوازده گمان سلیمان
 ابن عثمان که نو مسلمان بود چون نبرست سلیمان را بیدارش از کافری رفت و با خود اندر رسید که اکنون حرکت خود
 شد نیکو است که بقصاص سخن مردم خود او را بکشم این بخت و نفع بر کشید و بجانب پیغمبر آختن کرد چون راه بارسل
 خدای نزدیک نمود چشمش مار کشید و چون روی باز پس کرد دنیا بود است که دست نیاید پس باز شد و بگیان پیوست
 کلذبن جنبل که از موسی مادر برادر صفوان بن امیه بود و گفت روزیست که حرا اهل شود و نسی دیگر با صفوان گفت فردا
 ترا که محمد مردم او نبرست شدند صفوان در پاسخ بزمین گفت **قَالَ اللَّهُ فَانْقِضْ اللَّهُ لَنْ يَرْتَقِيَ جَبَلٌ مِّنْ قُرَيْشٍ**
إِلَّا مَنَ أَنْ يَرْتَقِيَ وَجَبَلٌ مِّنْ هَوَازٍ صفوان گفت خداوان ترا در هم شکم الله اگر کس از قریش بر من فرمان دهد نیکو
 تراست تا آنکه از مردم هوازن کس میرن شود این صفوان بپرتیب بن خلف بن سب بن خازم بن جمست این را با عجم
 خود پیغمبر انکا حبیب بن وهب سمت بر اوقت نداد است که روز نیکام گساریدن کامات عمارت پیغمبر بر وجه
 و خبر شرافت که بنوشش باز بهستان از سینه بر میید گفت کینست این و پیغمبر موافقت اینک و خبر من است
 امیه خوشنار شد و وصفه را شبر طرنا شوی بسدای او رود با او زفاف کرد و او حامل شد و پس از مدت
 صفوان

اینکه در این کتاب
 در بیان وقایع
 اقلیم سبعم
 بعد از هجرت
 رسول خدا صلی
 الله علیه و آله
 و آله

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات ناسخ التواریخ

صفوان برادرانکاه و یکروز مومرا کرامتی در ضمیر حادث گشت و صیغه کتیرکن من بودند و قهر من چون امیه این سخن شنید

در غضب شد و صیغه را طلاق گشت این شعر با او کرد
 امضی امیه قوله و وند به
 عنها تحول رغبته بعینها
 ادعی الی الجحی خسته طارها
 فاعراض صافیة الاذیم و ذوق
 والقول اکذبه الذی لا یفعل
 ونکرم ما والحازم المحول
 امة نرد کما نرد المر جمل
 من بعد بقنا الا حیرة حبل

تواریخ
 من صفوان
 در ضمیر
 کرامتی
 کتیرکن

چون امیه و صیغه را طلاق گفت مومرا و با غلام خود جنبل بن الملیک الجحی که نسب با بعضی قبایل من بسیار عقده بست و جنبل سیاه بود و از صیغه دو پسر آورد نخستین عبد الرحمن و اندیکه کلد و لاجرم عبد الرحمن کلد و از سوی مادر با صفوان برادر بودند و در جنگ حنین ایشان حاضر حضرت رسول شدند و با آنکه صفوان برادرش کلد و چشم کرد که هر سخن با هموار کنی چنانکه تو فرمودی بنور شرک بود ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و برادرش سحر کوه

لا یخیرنا الله فی طول الجوه کما
 اخری امیه فی الاقوام صفوانا

و حسان بن ثابت نیز در جای صفوان بن میه گوید

من مبلغ صفوان ان عجزه
 امة لجازه مفرین حیل
 امة بکون من البرجم اصلها
 تشب من الانساب غیر قریب
 سائل یجیبک اذ اردت بیانها
 ما اذا اراد بحیرها المثنوب

تواریخ
 من صفوان
 در ضمیر
 کرامتی
 کتیرکن

اکنون بدستان باز کردیم رسول خدای در سر و شکر کا و با تبار و بر وی قریب صد کس با شیدا کس با بی استوار کردند و کردی ده من گفته اند و هم در خبر است که خبرها کس کجایی مانند کس از نبی ما ششم نخستین علی علیه السلام دوم عباس و سه دیگر ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و عبد الله بن مسعود نیز ملازمت کاب داشت علی چون شیر خشم کرده از پیش روی زرم همی داد و عباس از طرف است و عذرت از سوی حیل آغاز مبارزت نهادند ابو سفیان غیاب است و گرفت و هم گفته اند پیغمبر کینه در انصاف با ندو این سخن استوار زواند بود چنانکه که لشکر فرار کردند علی و آن سه من بطلب پیغمبر جانب همی شدند تا ملازم رکاب گشته و اگر نه علی که از غیر فرار است هرگز از جنگ نگرنجیه است و بعضی انجماعت را نیز گویند که از ملازمت کاب پیغمبر نرفت شدند مانند فضل و قثم پسران عباس بنا عبد المطلب و جعفر پسر ابو سفیان بن حارث و برادر و بر قثم بن حارث و اساتید بن زید و برادر رطبی و امین بن امیر عبد الله بن پسر عبد المطلب و عقبه و عقب پسران ابولهب پسر امون پیغمبر را پر زدند و دیگر هر که بود بگریخت مالک بن عباده این شعر درین معنی گوید

لرؤایة البقی غیر یحیها
 هم رب الناس غیر یبعدهم
 ثم قاموا مع البقی علی الموی
 و نوحی امین الامین من القوی
 ثم حینما الشوفیوم حنین
 فاهم یطغون بالناس امین
 یتفاوتون بئالنا غیر مشین
 ثم شهیدا فاعراض قرع حنین

تواریخ
 من صفوان
 در ضمیر
 کرامتی
 کتیرکن

و عباس بن عبدالمطلب نیز آن شعر را ناسد کرد

نَهَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِي الْحَرْبِ بِنِعْتَةٍ وَقَدْ قَرَّرْنَا مِنْ قَدَّرَ عَنَّهُ فَافْتَعُوا
وَقَوْلِي إِذَا مَا الْفَضْلُ كَرَّبِي فِيهِ عَلَى الْقَوْمِ آخِرًا بِنْتِي لِيَرْجِعُوا
وَ عَائِشَةُ مَا لَانَ الْحَمَامُ بِنَفْسِهِ لِمَا نَالَهُ فِي اللَّهِ لَا يَتَوَجَّعُ

اینهنگام مالک بن عوف میدان تاخت گفت محمد را بمن بنامید و را نمودند پس بسوی رسول خدا حمله کردند و
مردی هجوم و بنده قامت بود این بن امین نصاری چون این بدید بر مالک درآمد و آغاز مخالفت کرد مالک
بر او دست یافت و او را با تیغ بکمر انداخت و بی توانی آنهنگ رسول خدای کرد و چند کوبه خواست اسب خود را با
همینه انگیزش در اسب بجانب پنجه خیش نمود و ازین سوی رسول خدای فرمود شکر سلام مانده سارک
بر آنگه شدند و تیغ بکشید و استرخوش را خیش داد و کف آرمه بر دوز می صعب افتند و خوردن خجاک سبک
رسول خدای خوشترن رزم نداد اینوقت ابوسفیان بن حارث غسان بگرفت و عباس بن عبدالمطلب
از خیش بسوی دشمن نمیکند آنگه با آنکه عباس از جانب است و ابوسفیان بجانب حب بود و رسول خدای
همی فرمود **أَنَا الْبَيْتِيُّ لَا أَكْذِبُ أَنَا بِنُ عَبْدِ اللَّهِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ** آنرا که در خبر اشعری اندازین کلمات بدینگونه
روایت کنند ما سوزون نباشد چه شعر بر زبان مبارک پنجه بر کمر گرفت و آنس که در خبر اشعری اندازد بدینگونه روایت کند
أَنَا الْبَيْتِيُّ لَا أَكْذِبُ أَنَا بِنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ باجمله با اینکه اشعری کسی را نبی کرد و فرستاد از اینگاه که سفیر مایه گریز نذر در رسول
اند و هیچ همی در بر اسی در دل راه نکرده همانا عباس مردی جهوری الصوت بود چنانکه از کفر سنگ مسافت
مالک او اصفا میرفت که پس در قی در مکه از بیم حمله دشمن خطی حدیث شد و عباس فریاد برداشت که در سبب این
استن نماید الا آنکه بچه سقط کرد در نبوت رسول خدای با او فرمود که مان ای عباس در خجاک حد نو مردم اند که روی
هم اکنون شکر بسوی ما و از کن بگو یا معشر **أَلَا نَصِيَابَا أَصْحَابِ بَيْتِ الْعَجْرَةَ بِأَصْحَابِ سُورَةِ الْبَقَرَةِ** از اصحاب
سوره بقره اشارت با آنست که از بچه جا فرو رفته چنانکه ازین پس فرمود شد در جانی سفیر ما بد قلم **كَيْفَ عَلَيْهِمُ
الْفِئَالُ تَوَلَّوْا أَلَا فَلَيْلًا مِنْهُمْ زَيْزِرُ مَا يَدُ وَأَفْلُوهُمْ حَيْثُ تَقِفُهُمْ دَبِيرُ وَ فَايَلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونُ فَيْتَهُمْ**
بود که اشارت باشد بر مخالفت مسلمین بر رسول خدا چنانکه در اول سوره بقره خدایند مخالفت بی سرنیل با موسی خبر میدهد
باجمله چون عباس بدین کلمات مالک داد و بعضی از مسلمین در روز نزدیک گفتند لیکت لیکت مانند زنبوران که بر پاشا
خود گردانید شتر بگرفتند و بسیار کس از حال محبت از شتر فرو رفته پیاده روان شدند تا نزدیک صد کس فرام
شد اینهنگام پنجه فرمود **أَلَا نَحْيِي الْوَطِئِينَ بَعِي الْكِنُونِ** نور عرب گرم شد و از استر بر آید مشی خال بر گرفت و
بسوی دشمنان بر آنگه فرمود **سَابَتِ الْوُجُودُ وَ بَحَلَسِ** از میزان نماز جز اینکه خشم و کوشش از خاک آنگه بود او نیز بدین
عثمان حنی انهنگام که جماعتی از قریش سفیر خیش داشتند با ایشان کوج داد داشت که فرصتی بدست آوردند آنحضرت را پس
زند و خون پرورد بر در راه در احد شتر شدند باز جوید آنحضرت از فرصت میباشند تا اینوقت که پنجه از شتر
پیاده شد تیغ بر کشید و آنهنگ رسول خدای کرد از طرف راست عباس دید که کرد از چهره مبارک پنجه میزد
و از جانب چپ ابوسفیان بن حارث حافط بود پس از قفای رسول خدا در آمد تیغ بر اند ما گاه آتشی دید که در میان
او و پنجه

این شعر را در کتب معتبره
نمی یابیم

این شعر را در کتب معتبره
نمی یابیم

این شعر را در کتب معتبره
نمی یابیم

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات نامح التواریخ

در سؤالی اجازت کرد پس بزید بن زمه و برواتی خالد بن سعید بن مسیح بن قیس را با خشمه و از پس دیوار بار نصب دادند
 و دو دیوار از بصره تا حصار حصن ساخته کردند و بآب آبی است که از پوست جانوران و جویب درختان سازند که در
 برکت مردی چند جای کند و فرزندان پوشیده باشد تا نتوانند از بر حصن ایشان را کسی بکنند و بر سر ایشان
 آبیایی قتاله فرود کنند نگاه این دیوار را بیای حصن بر بند نامردان از درون دیوار بار و رقبه نصب نمودند و گفتند
 قَالَ قَدِيمٌ بِالْحِجَابِ بَرِيدٌ بِنُزْمَةٍ فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمْ نَفِيثَ سَكَّ الْحَدِيدِ نَحْمَاهُ بِالنَّارِ فَاحْوَفِ الذَّبَابَةَ
 فَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ بِقَطْعِ أَعْيَابِهِمْ وَتَحْرِيقِهَا فَأَنَادَى سَعِيدَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ النَّفِيثَةَ لِمَنْ تَقَطَّعَ أَمْوَالَنَا إِمَّا أَنْ
 نَأْخُذَ هَا إِنْ ظَهَرَتْ عَلَيْنَا وَإِمَّا أَنْ نَدْعَاهُ إِلَيْهِ وَالرَّحِمَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ فَإِنَّ دَعْوَاهُ لِلَّهِ وَالرَّحِمِ
 فَتَرَ كَمَا بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ فِي بَيْتِ بَنِي زَمْعَةَ نَجْمِيَّةً وَدَبَابَةً بِيَارِ اسْتَوَارَتْ فِي بَيْتِ بَنِي زَمْعَةَ وَبَنِي بَاهِلَسَ
 نَأْفُكُوهُ فَرَدَّ نَجْمِيَّةً حَتَّى جَاءَهُ دَبَابَةٌ بِسُوءِ مَسَلْمَانِ زَكَرَاتُ بَنِي زَمْعَةَ لَمَّا نَدَى جَرْمُ رَسُولِ اللَّهِ بِفِرْعَوْنَ مَالِكُ بْنُ
 إِسْحَاقَ قَطَعَ كَرْدٌ وَبَسُوهُمْ نَبْرَمَانَ سَعِيدَانُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ تَقَطَّعَ فِرْيَادَ بَرَدِ اسْتَكْرَمَ كَرْدٌ فِي مَجْمَعِ أَمْوَالِ مَارِ نَاجِيَةَ كَرْدِيْنَ
 دَرِخْتَانِ كَبْدَارِ كَرِبَرِ بَاغْلِبَهُ كَرْدِيْنَ أَرَانِ تَوْخُوهُ بَدُوْدُهُ كَرْدِيْنَ أَرَانِ بَعْدَ قُرْبَتِ خُدَايِ وَفِرَاتِ رَحْمِ بَرَامِ كَرْدِيْنَ نَبِيْغِيَّةً
 بَرَامِي خُدَايِ وَحَرَمِيْنَ رَحْمِ سَمُوْلِ شَمَارِ بِنْدِ بَرَقَمِ وَفِرْمَانَ كَرْدِيْنَ أَسْتَقَطَّعَ دَرِخْتَانَ مَارِ دَأْسُوهُ وَجَبَانَ إِسْحَاقَ
 يَكْرُوذَ عَيْبِيَّةَ بِنِ حَصْنِ بَحْرَتِ رَسُولِ اللَّهِ خَوْسَنَارُ شَدَّ بَدْرُونَ قَلْعَهُ رَقْمَهُ مَرْدَانِ بِنْدِ دَرِخْتَانِ حَكِيمَانَ أَرْطَمَ
 كَرِبَرِ بَانِ دَوْنِ بِنَاغِيَّةَ إِسْلَامِ كَرْدِيْنَ نَبِيْغِيَّةً وَرَا حَصْنَتِ كَرْدِيْنَ عَيْبِيَّةَ بَدْرُونَ فَسَلَعَهُ مَرْدَانَ بَرَامِ وَجَمْعُ شَدَّ بِنِ
 بَا جَمَاعَتِ كَرْدِيْنَ كَرْدِيْنَ فَذَكَرَ أَبِي وَآخِي لَقَدْ سَرَّ بِي مَا رَأَيْتُ مِنْكُمْ وَمَا فِي الْعَرَبِ أَحَدٌ غَيْرُكُمْ وَاللَّهِ مَا فِي حَجَلِي
 مِثْلَكُمْ وَلَقَدْ قَلَّ الْمَقَامُ وَطَعَامُكُمْ كَثِيرٌ وَمَا وَكِرَ وَالْأَخَاوُنُ كَمَا بَعَثَ بِي بِرَدْمِ بَرِخِي شَمَارِ بِنْدِ كَرْدِيْنَ عَرَبِ
 مَانَدَ شَمَارِ بِنْدِ شَمَارِ بِنْدِ شَمَارِ بِنْدِ شَمَارِ بِنْدِ شَمَارِ بِنْدِ شَمَارِ بِنْدِ شَمَارِ بِنْدِ شَمَارِ بِنْدِ شَمَارِ بِنْدِ شَمَارِ
 مَجَالِ دَرِخْتَانِ كَرْدِيْنَ بَشَدِ مَرْدَمِ حَصَارِ كَفْتَهُ سَادِ الْبِنِ عَيْبِيَّةَ جَا سَوْسِي بَاشَدِ وَتَمَّ رَا اِزْ خَلَلِ بَارِ دَوْلْمُ دِيوَارِ الْهَيْ دِيوَارِ
 مَجْمَعِ كَفْتِ بَرِ كَسْبِيَّةَ كَرْدِيْنَ مَاجِ كَسْبِيَّةَ كَرْدِيْنَ مَانَدَ عَيْبِيَّةَ دَرِخْتَانِ مَجْمَعِ كَفْتِ بَاشَدِ بَا حَكِيمَةَ عَيْبِيَّةَ بَدْرُونَ
 بَحْرَتِ رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ تَلْتُمْ لَمْ اِذْخُلُوْا فِي الْاِسْلَامِ فَوَاللَّهِ لَا يَبْرُحُ حَجَلِيْ مِنْ عَقِيْرَةِ كَرْدِيْنَ حَتَّى يَنْزِلُوْا فَتَحْتَدُوا
 لَا يَنْفِكُكُمْ اِمَّا اِنْ اَخَذْتُمْ مَالَهُمْ فَالْتَقَطْتُمْ مِنْهُمْ قَلْعَهُ رَقْمَهُ دَرِخْتَانِ حَصَارِ كَرْدِيْنَ مَجْمَعِ كَفْتِ بَاشَدِ وَتَمَّ رَا اِزْ
 دَعْوَةَ بَانِ سَارِ دِيكُوْا نَسْتُ كَرْدِيْنَ اِمَانِ نَجْوَابِيَّةَ وَخَوْسَنَارِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ
 لَقَدْ كَذَبْتَ لَقَدْ تَلْتُمْ كَذَا وَكَذَا وَبَرِخْنِ كَرْدِيْنَ مَرْدَمِ قَلْعَهُ رَقْمَهُ بَدْرُونَ بَرِخْمُ دَوْنِ عَيْبِيَّةَ حَتَّى تَمَّ كَسْبِيَّةَ كَفْتِ
 اسْتَعْفِرُ لِلَّهِ وَالنَّبِيِّ وَالْاَعْوَابِ كَرْدِيْنَ كَرْدِيْنَ كَرْدِيْنَ كَرْدِيْنَ كَرْدِيْنَ كَرْدِيْنَ كَرْدِيْنَ كَرْدِيْنَ كَرْدِيْنَ كَرْدِيْنَ
 كَرْدِيْنَ دَوْنِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ
 دَأْسُوهُ اِزْ دِنْبَالِ دَعْوَةَ حَارِثِ بِنِ كَلْدَةَ بَرِخْمُ دَوْنِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ
 وَبَرِ كَرْدِيْنَ بَانِ نَبِيْغِيَّةَ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ
 خَوْسَنَارِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ
 اِشَادُوهُ كَرْدِيْنَ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ بِنْدِ بَرَامِ
 دَرِخْتَانِ

بهری از کتاب دوم من مجلدات نامح التواریخ

بهری از کتاب دوم من مجلدات نامح التواریخ

بهری از کتاب دوم من مجلدات نامح التواریخ

نصبت
مجت

وقایع اقبالیم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

وزمان مدینه ازین مختصین حجاب نمی بستند و بیت از میان ما میبرد و بود چنانکه آخنت من بیت در میان عربین
با تجدید هرگاه بیست را حاجتی افتادی بخانه رسول خدای آمدی بگو و در کنار طایف بخیمه ام سلمه در آمد و برادر ام سلمه
این ابی ابی بنی جایی داشت و پنجه خدی نیز حاضر بود بیست روی با عجله که در وقت بهوش باشی اگر پنجه شرح
این حصار کند باید دختر عبیدان بن سلیمان بن مقب بن نفیسه را از دست فرو گذاری فانها مینسأله هب فناء
شاهول بجلالة مناصف جفها فی السامه و جحره معذله فی الوسامة ان فامت تلتك وان بعد
تبت وان تکت تکت اعلاها قضیب اسفلها کتیب اذا فکت اقبلت باربع وان ادبرت
ادبرت بیمان مع تغیر کالاقحوان و شیئ بین فحیدها کالعقید وان عمر نسیس بن عظیم را فرست کرد

تغییر الطرف وهی لایبته
ببین شکول الفتا خلفها
کاتها شفت وجهها تزفت
قصد فلا جله ولا قصه

گفت دختر عبیدان و وزیر اینست که کج بود و در نس کرد و ضامن و انحصار و بار یک میان شاد که شوش کنن با پنا
ادنا و تعال بجز چون بر خیزد سردر نامه که تمام کرد و چون بشیند نیانی استوار باشد که شاش از لغزات
موسیقا رخنه در بارش شاخ است نور سته و سرش بی است در هم پیوسته چون فرزاید چهارشان در سلم
بنامد و چون پشت کند شست پس از خاصه بین کار ساز و از رنگ و بوی و نهانش کل فحون نمونه است میان و در شش
کاسی در روزه چون رسول خدای اینکلمات اصفا فرمود گفت با اینکه مردم مختلف بنا بر شده و شکله که با آنها به شنود
حکیم و اما او را بجانب خان کج و بند چون بر حسب فرمان را بر گرفت بعضی را صحاب عرض کردند که اگر فرمان رود از
و نهال و شویم و سرش را از زن دور کنیم فقال ما اجرنا ان نقل المصلین و بیست از زمان حکومت عثمان
خانج جای داشت و دیگر در ایام محاصره طایف رسول خدای علی مرتضی را با جماعتی فرمان کرد که بنگد مای طراف صایف
دیوان کند و تبار در هم بکند لاجرم امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر گرفت در طی طریق قسیده ششم مردم خود را بخشن کردند
و بزنی دفع انحضرت ساخته مبارزت شدند و راه از پیش روی مسلمین سپردن شده صفت جنبت راست کردند مردی
از میان ایشان که شجاعت شایسته بود و شهاب نام داشت میدان باخته بود و در طلب کرد چون نارد لادری
در چیر دستی از دیدار او شده میرفت بیکس از مسلمین در قوت بازوی خود ندید که با او هم نزارد شود علی مرتضی چون
ببید خود آهنگ او کرد ابو العاص بن ربیع که صهر پنجه بود چنانکه ازین پیش تر نوم شد عرض کرد که دفع او را با دیگرى فرمان
کن زیرا که قاید قوم و امیرش کرد است که ساز متفلمت طرز کند و شیربان نفاذ باشند علی فرمود چون کس اقدام
جنبت نکند بر امیرش کرد واجب افتد که خود طریق بنزد سپرد هم اکنون من کار را از خواهم کرد و اگر ازین جنبت باز شوم
امارتش کز راست این بگفت و دستا زده آهنگ میدان کرد و از نخستین جمله کار را با بایغ گنجینه دو این شعر فرستاد

ان علی کل رئیس حقا ان یروی الصعدة او بدنا

از پس قتل او دشمنان ریزی متقاومت نمایند بی توانی طرقت بر بیت کوفته پس علی علیه السلام بی مانعی آهنگت بخانها
کرد و هر جانب بت بنگد و دید ازین بر نداشت نام تقید نه پوز از اتمام است در نیم سکنت طرقت مراجعت گرفته
کنار حسن طایف بشکر که پیوست چون رسول خدای را سپرد علی تقید و تجیر بگفت و دختر نیز پیش خوانده و بر سر از یک

این مختصین حجاب نمی بستند و بیت از میان ما میبرد و بود چنانکه آخنت من بیت در میان عربین با تجدید هرگاه بیست را حاجتی افتادی بخانه رسول خدای آمدی بگو و در کنار طایف بخیمه ام سلمه در آمد و برادر ام سلمه این ابی ابی بنی جایی داشت و پنجه خدی نیز حاضر بود بیست روی با عجله که در وقت بهوش باشی اگر پنجه شرح این حصار کند باید دختر عبیدان بن سلیمان بن مقب بن نفیسه را از دست فرو گذاری فانها مینسأله هب فناء شاهول بجلالة مناصف جفها فی السامه و جحره معذله فی الوسامة ان فامت تلتك وان بعد تبت وان تکت تکت اعلاها قضیب اسفلها کتیب اذا فکت اقبلت باربع وان ادبرت ادبرت بیمان مع تغیر کالاقحوان و شیئ بین فحیدها کالعقید وان عمر نسیس بن عظیم را فرست کرد
 این مختصین حجاب نمی بستند و بیت از میان ما میبرد و بود چنانکه آخنت من بیت در میان عربین با تجدید هرگاه بیست را حاجتی افتادی بخانه رسول خدای آمدی بگو و در کنار طایف بخیمه ام سلمه در آمد و برادر ام سلمه این ابی ابی بنی جایی داشت و پنجه خدی نیز حاضر بود بیست روی با عجله که در وقت بهوش باشی اگر پنجه شرح این حصار کند باید دختر عبیدان بن سلیمان بن مقب بن نفیسه را از دست فرو گذاری فانها مینسأله هب فناء شاهول بجلالة مناصف جفها فی السامه و جحره معذله فی الوسامة ان فامت تلتك وان بعد تبت وان تکت تکت اعلاها قضیب اسفلها کتیب اذا فکت اقبلت باربع وان ادبرت ادبرت بیمان مع تغیر کالاقحوان و شیئ بین فحیدها کالعقید وان عمر نسیس بن عظیم را فرست کرد
 این مختصین حجاب نمی بستند و بیت از میان ما میبرد و بود چنانکه آخنت من بیت در میان عربین با تجدید هرگاه بیست را حاجتی افتادی بخانه رسول خدای آمدی بگو و در کنار طایف بخیمه ام سلمه در آمد و برادر ام سلمه این ابی ابی بنی جایی داشت و پنجه خدی نیز حاضر بود بیست روی با عجله که در وقت بهوش باشی اگر پنجه شرح این حصار کند باید دختر عبیدان بن سلیمان بن مقب بن نفیسه را از دست فرو گذاری فانها مینسأله هب فناء شاهول بجلالة مناصف جفها فی السامه و جحره معذله فی الوسامة ان فامت تلتك وان بعد تبت وان تکت تکت اعلاها قضیب اسفلها کتیب اذا فکت اقبلت باربع وان ادبرت ادبرت بیمان مع تغیر کالاقحوان و شیئ بین فحیدها کالعقید وان عمر نسیس بن عظیم را فرست کرد